بنوعِ صنائع بلیغین و معانی فصیح خلاف زبان و بیان

مالک حسن فارسی

منشی بمطبع ... مشتهر

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE4557

نلدمن فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در تگ و پوی تو ز آغاز | عنقای نظر بلند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت | اوج تو ز مرغ بال بگداخت
دانا که سخن بکنه او بست | بر کنگره شعله تار مو بست
این ره که خدا اوقدم نیست | در تیره‌روی تارک قلم نیست
این مرحله گرچه دلنشین است | بشتاب که بادش آتشین است
او پای بره درست کرده | عبرت سر او درست کرده
توحید تو نیست بر قلم چیست | ن به بزرگی و ستون نیست

حادث بقدیم کی برد راه — گلتان ز کجا و پرتو ماه

بیهوده مزن بهر خیالی — برکوس لب و زبان دوالی

آن نقش که دانشش نمونه — کندش زده نعل وا ژگونه

نطقم چه کند به ستر تحقیق — دریا شده میهمان ابریق

در راه سخن چو پای بندان — ستاره بپای لب ز دندان

ای از تو دلیل در قدم خیره — وی از تو حدیث سر بدیوار

ذاتت صفت صفت گرفته — حیرت ره معرفت گرفته

گر دیده نظر کند بدانسو — مژگان زندش طپانچه بر رو

نور تو بدیده دید نتوان — تا رش به نظر کشید نتوان

تابش نبود به چشم بینا — کین می بگداز داد سینا

آن نور که زو دو دیده بازست — مژگان گسل و نظر گدازست

لطف تو چو بانگ بر قدم زد — در بطن عدم وجود دم زد

در قهر کنی وجود زین سو — از پشت عدم برآورد رو

تا بود جهان و بودش از تست — ملک عدم و وجودش از تست

سبحان الله خدای — از چون و چرای عقل بیرون

نظم من فارسی

انگیخت بصد جهان گل و بار | وز بار صنوبری چمن زار
بگشید ز آب خاک باکش | بسپرد بدست باد خاکش
باد بکه جود داده بد پاسش | جنبید زبان و دل ز جوشش
زین باد که نام او سخن کرد | دل تا بزبان چمن چمن کرد
شمعش که بنای تن برافراخت | یک کاخ بیاره دو درافراخت
هر کرسی دل کشید طاقی | چون منظر آسمان رواقی
آویخت دران مقرنس از دور | قندیل خرد بر شته نور
از قوت او بسر فرازی | خاکی به سپهر کرد بازی
باغی ز وجود نقش بربست | خود رفت درون باغ و در بست
باغی که چو باغ باغ بشگفت | از نکهت او دماغ بشگفت
هر غنچه بصد نقاب در زد | هر گل بهزار پرده سر زد
هم لاله گرفت پای شمشاد | هم سبزه بپای سرو افتاد
هر نخل بجای خود علم زد | هر سرو بجد خود قدم زد
زینسان که نمود باغبانی | زینگونه که کرد گلفشانی
هر لوح که بود چون قلم زد | هر نقش بجای خود رقم زد

۵

مقدمهٔ فارسی

آنکس که سجلّست از کتابش — پیچیده ورق ورق حجابش
تو برده بخط گمان نفسی — وان خود همه نقطه ایست واقعی
ای ساده ز خط سیاه غافل — کین سوز چه خورده جوهر دل
هشدار که این الف درین راه — سوزن زندت بدیده ناگاه
آئینه ز نقش ساده باید — کان ساده عذار رو نماید
در پرده چنین که میزند چنگ — یک زخمه و صد هزار آهنگ
هر ذره که از وجود گل کرد — آئینه رونمای دل کرد
نشگافت درون آگهان را — پیچید درو جهان جهان را
نورش که چراغ محفل افروخت — صد سوخته آتش دل افروخت
ز و شوق برین کریوه تنگ — یک گام بصد هزار فرسنگ
گردون شب و روز بگرد ایش — سیار ستاره خار پایش
در سر بین سه که می نهی گوش — فوارهٔ فیض اوست در جوش
خاکستر اگر زنی بهرات — خاکستر مهر اوست ذرات
تا هم نگفت نخی ازین خم — نه دایره است سیل مرکز
مستانه ساقی جام و جام در داد — از عشق صلای عام در داد

[illegible]

زین سلسله رشته شد گسسته امید
کنهش بخرد شناخت نتوان

خاکی چه کند سپاس خورشید
زین خمچه بجز که دانستن نتوان

فیاضی ازین خروش بگذر
دستان زن هر نو و کهن چند

گر تشنه دلی ز جوش بگذر
ای مست سخن سخن چند

این سینه کبریاست هشدار
دل در کف و جان بلب باشد

هشدار که زبان خمش دار
در یوزه گر در ادب باش

مناجات به پیشگاه مبدء فیاض که ذرات اکوان به خورشید جلال او بیند

ای دیده فروز شب نشینان
هر ذره ز جرعهٔ تو گل خیز

اندیشه زدای پیش بینان
هر قطره ز باده تو لب ریز

در هر خم تار از تو سازی
دوران هزاره جوش غلغل

در هر دل مور از تو رازی
از شیشه گسست تیم قلقل

آب و گل تن سرشتهٔ تو
عقل به ره تو نعل و اکلیل

لوح دل و جان نوشتهٔ تو
گم گشت بجال سنگ و قندیل

از موج عشرت شب تار
آشفته بر انتهایت ام خسر

بس مانده ازل بپای افگار
تیر دل تو بدایت ام خسر

نل دمن فارسی

[illegible]

گردد ی ز هزار سرو گل پر ... سرتاسر چار باغ عنصر
تو غازه کشی به چهرهٔ گل ... تو شانه زنی به زلف سنبل
از حکمت تو بکان ناسوده ... الماس بریخت خون یاقوت
هم از تو درین زمردین طاس ... از شیر شکسته گیر الماس
هر مرغ که دارد این گلستان ... دارد ز تو صد هزار دستان
هر قطرهٔ خون دل درین تنگ ... هر دم نفسم دگر کنی رنگ
ای جوش هزار زمزمه تو ... ای بی همه با همه همه تو
در دانه نهفته و پدیدار ... صد شاخ شکوفه و گل و بار
پست اگر حضیض گر اوج ... این قطره و این حباب این موج
آنجا که وجود قید او بود ... اطلاق اسیر قید او بود
آن دیده که دیدنش آشکارا ... این دیده نبود تیره و گوارا
ز نیست چنین شگفت بخت ... هر لب که ز حرف یاد بخت
با جان طپیده چون کنم آه ... دل مرغ اسیر رشته کوتاه
دانم که چه طرف بندد از آب ... مستسقی ازین محیط سراب
بگذاشته زه سلامت ... ای عقل نگه گرا عذر است

نامهٔ فارسی

من غافل و دوست هم‌نشینم
غفلت سیاهی شب من

هم کوکب هم شبم سیاه است
زین شب بدر آر کوکبم را

مردم باسپید روشنائی
در روز سیاه ناامیدی

دارم گره و گره‌گشا نیست
این قفل غم از دلم جدا کن

کاخم چو مغاک آورد سیل
قصرم بده اساس نور

از شمع مرا ساز نایدت سوخ
گر تا کس زند غلطات بر من

از رشته جان شدم دل افگار
درد دل خویش می‌تراوم

نشتر زنم این رگ زبان را

من خفته و فتنه در کمینم
سختی ز شب است کوکب من

سنگینم و آسمان گواه است
مشتاقی روز و شبم را

صبحی بدهان ز شب جدائی
در ده ز سپیده ام سپیدی

سنگین‌تر ازین بلا بلا نیست
دستم بگشا و آشنا کن

دیوار گل مرا برد سیل
گر چشمه آب در گل بود

پیراهن اگر کشی ز قامت من
سوزی چه قدر برد ز خستن

ناخن چه زنم دگر به سینه
خونابه ریش می‌تراوم

وز خون بکشم لب و دهان را

از ساحت این بسیط بگذر / مستسقی ازین محیط بگذر
داری جگری ز غم جگرخور / رو آب ز چشمه دگر خور
از گرد برآمده صبا گیر / در شیشه نعت مصطفی گیر

احسای جواهر نعت سید المرسلین و اخراج لولوی ثنای خاتم النبیین

آن مرکز دور نعت جدول / گرداب نشین موج اول
چابک قدم بساط افلاک / والا گهر محیط لولاک
قدرش بزبانه ماه و اکلیل / نورش بفلک چراغ قندیل
حرف لبش اندرون مشروح / نقش کف پاش نشره روح
مشعل پیشگاه اسرار / آتش زن دودمان انکار
با شرع و کتاب نور ساطع / با تیغ و زبان دلیل قاطع
وسیله حکم سدید نقشش / با تیغ زبان زبان بخشش
تسخیر دو کون رایت او / تفسیر دو حرف آیت او
زرمش بگشایش جهان چشم / زبان ده موکب النجم
از امت گسر یا سوی / سر لشکر انبیا محمد
سبحان سپهر گوهر او / معراج ستاره برده او

تکمله فارسی

متن فارسی

دارد نماند بر زمین ناف — گو بود ز گیسوان زره باف
سر تخت نداشت ره سلیمان — گو بست با بر و باد پیمان
صالح نکشیده ناقهٔ خویش — گو بخت چرخ راند در پیش
موسی که گشاده دیده بر طور — میدید بغبار رهش از دور
عیسی که ازو نوید بشگفت — دم میزد و گرد راه میرفت
نورش چو بر آسمان علم زد — روزش بهزار صبح دم زد
صبحش چو رسید عالم افروز — ولیش بصد آفتاب شد روز
زان پیش که پا نهد برین فرش — میبود نگاهوارهٔ عرش
چون مشعله اش بعالم افتاد — عالم همه بر سرش افتاد
افروخته شمع نه قبیله — گردید دو عالمش فتیله
آیینه طلعتش نظر سوز — بر چرخ درید برقع روز
سرچشمهٔ فیض گرد راهش — پیشانی صبح سجده گاهش
ده عقل چراغ منظر او — نه چرخ طراز منبر او
قصر جبروت پیشگاهش — بام ملکوت آستانش
یک تن ملک از نشستگاهش — یکتا گهر است نه صدف را

نادر سخن فارسی

گیسوی او به باد و شبگیر | آویخته عرش را بزنجیر
صد صبح بهار در جبینش | صد دسته چمن در آستینش
یک عقده عمامه برگشاده | صد طبلهٔ مشک سرگشاده
از بوی سفینش هفت خرگاه | صد تیغ و تبخ بر کف ماه
در طره‌اش از همه گسسته | ارواح بجای او نشسته
گلدستهٔ عقل کل جبینش | صد جلوه بجلوه گاه عینش
آئینه وحدتش جهانتاب | خورشید شده در اسطرلاب
جولانگه لامکان نشانش | نعلین دو کون زیر پایش
در صید جهان سوار چالاک | آویخته نه فلک بفتراک
بیرون و درون عقل منظور | او داده چراغ عقل را نور
بر صدر قبول در نشستش | سررشته نیک و بد بدستش
نشگافته خامه‌ای سیه را | چون خامه شگاف کرده مه را
چون بود سیاهی از تنش دور | بزدود سواد سایه از نور
از چرخ بلند پایهٔ او | نه چرخ بزیر سایهٔ او
عالم که سر از عدم کشیده | از سایهٔ اوست آفریده

[illegible]

[illegible]

گلدستهٔ فارسی

هم شرع به عقل تاب و داده
در چشم ستاره جلوه گاهش
خورشید از او رسیم گشته
از تیر یقین زده گمان را
عامش سحب معارج عین
پوشیده به سر این خرابه
بگذاشته در مکان مکان را

هم عقل به شرع آب داده
افواج فرشته گرد راهش
مه را دل از او دو نیم گشته
آویخته از فلک کمان را
از نامش قیام قاب قوسین
از اطلس چرخ تا ثنا به
پیچیده بپای آسمان را

وله

مهتاب شبی چو وصل محمور
رخشنده به پرتو الهی
تابان ز فلک فروغ جاوید
بطلعتش ز فروغ عالم افروز
شامش که گل سحر نموده

بر روز کشید پرده نور
نور از لی خال او سیاهی
ز افشان کز شبستان خورشید
آبستن صد هزار نور و نه
صبحی بهار در گشوده

[illegible]

زین شوق در آسمان نگنجید
در دائرهٔ جهان نگنجید

چون صبح به برکشید جامه
هم منطقه بست و هم عمامه

چون رفت عنان اختیارش
بگرفت عنان و شد سوارش

با عشق صدای شوق در داد
در راه طلب به پویه سر داد

در هر حمله امید و بیمش
بهر قدمی صراط مستقیمش

سیل تپشش سرایان
از جوی چشم رکاب سایان

از دل چو گشاد در خراشش
انگیخت به مسجد الحرامش

آمد بسر قیام آداب
منبر برکوع از دو چه محراب

دیوار و درش سجود کردند
شکرانهٔ این ورود کردند

تا گرم شد درون قدم را
زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب خفا نمیش برخاست
تا کعبه ز جای خویش برخاست

بر دامن اگر نشست خاکش
از دامن کعبه گرد پاکش

نه آنجا که زبان بکام او بود
اقصی دو بین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند
در ساحت قدس صف کشیدند

افتاد بسجده در مقدس
او پیش و صفوف انبیا پس

چون رفت فراز هفت ایوان　　از ظلمت کفر رست کیوان
بزدود سواد کفر ز ایام　　بر سند فشاند نور اسلام
سیاره چو پیش سیر شد　　بر چرخ ثوابتش گذشت
کردند نثار از قفسه نقش　　خواندند خط ثبات و نقش
از جنبش او بهم زبانها　　در روشنی فیض آسمانها
با پشت ظرف چون کمانها　　با ساده دلی چو اهل ایمان
زان گنبد سبز دگر گرد　　چون هشت دری برزبر گرد
حرص طلب از صد جهت راند　　در راه تجرد و جهت ماند
چون قافله جهات پی کرد　　یک دلم دو جهان حجاب طی کرد
پس داد چو عمر صد جهت را　　دریافت حوالی سعت را
پس ماند در آن سواد و تنگ　　جبریل بصد هزار فرسنگ
حسن ازل و ابد عیان دید　　وز عشق بدل جهان جهان دید
از هستی تحت و فوق ساذج　　صد جلوه فراز هشت برج
دید آنچه به عقل در نگنجد　　در دایره نطق نگنجد
بشنید ز حق کلام قدسی　　آورد بما پیام قدسی

دستان‌زنی مرغ این چمن کن	روشن‌تر ازین سخن سخن کن
از نکته علم جاه برکش	صدقی ز مدیح شاه برکش

گلفشانی صبح معانی بر اکلیل مدحت حضرت خدایگانی ناصیه کشور و پادشاه هفت اختر ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بسط الله ظلال اجلاله

صبحی به فروغ دلگشائی	نگذاشته شب به روشنائی
روشن چو جبین صبح خیزان	فیض اندرو بام چرخ ریزان
بگذشته ازان فروغ والا	دامان سپهر نور بالا
دریای حضور موج در موج	خورشید ظهور اوج در اوج
بر پرده سفید فیض بیزان	چون ابر سفید قطره ریزان
بربسته فلک طراز والا	برداشته روز سر ببالا
افشانده کرانه تا کرانه	صد جوش و خروش در زمانه
از نور سحر شب زدائی	صد شمع بدست روشنائی
از فیض فشانده گل برایام	خورشید ز چرخ و شاه از بام
آن گل که از و بروزگاران	دریوزه بوکند بهاران
این پرده به نقش سادگی راه	دل همچو سپیده سحرگاه

نل دمن فارسی

مبدء قسم ز گل ستاره و ماه — گلدسته بهجت شهنشاه

شایسته پایگاه عالم — اورنگ نشین قطب آدم

سلطان خلافتش خلیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه

هم دولت از و لطیفش نازان — هم دین ز نشاط سرفرازان

آن بسته بدین و دولت آیین — فرخنده جلال دولت و دین

سلطان ظفر ابو المظفر — یکتای زمان شاه اکبر

ذاتش ز شرف طلسم اعظم — نامش ز جلال اسم اعظم

برتر ز خیال عقل والا — ناکبر شانه تعالی

از رفعت این خجسته القاب — سر زده پا بفرق محراب

هم سکه از و سپهر پایه — هم خطبه از و بلند پایه

زین سکه که زد بفرخی فال — در زر بگرفت نامش اقبال

مجموعه رنگ خط جبینش — شد دایره حلقه نگینش

اقبال طراز ملک و دین یافت — کین خطبه و سکه و نگین یافت

در وهم نیاید از سترگی — در عقل نگنجد از بزرگی

در بارگه آسمان سر او — ناموس دو کون افسر او

نل دمن فارسی

سخنش به آب دیار همدم | عهدش به لطب دو طفل توام
باغ از نفسش ز گل فروشان | دریا ز کفش ز سفته گوشان
عزمش به ظفر ... و تسخیر | دولت به نقابش شیر و زنجیر
لطفش به بهار ارغوان کار | زیبش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان | چون عشق به طبع نوجوانان
خو کرده به کام و کامرانی | پرورده به مهر مهربانی
خشمش به لب انتقام بسته | وادیش کمر ستم شکسته
مهرش بجهان ز فرط تاثیر | بر تب زده شربت طباشیر
عشقش به سینه هم خرد دوست | او مغز جهان و نه فلک پوست
نسبی است شجاعت و وجودش | از رشته عقل تار و پودش
عقلش بتراوش معانی | چون باد بهار گل فشانی
لطفش که به دست جان توانا | چون باده خرد فزای دانا
دانای ازل به پاک زادی | شاگرد خرد به اوستادی
از نور سرشت ذات پاکش | نی از ظلمات آب و خاکش
چون عقل به فکر نکته پرداز | چون گنبد به موج گوهر انداز

تا کی ز معین کار و بارش — توفیق نسق گیر و دارش

بار دو جهان نهاد بر خویش — با بار خرد ز سنگروی بیش

عهد طربش بروزگاران — چون باده بموسم بهاران

خلقش بچمن نهال داده — عدلش بی اعتدال داده

تازان و جهان بمهر و کین خش — هم ناصیه سای جبین بخشش

عکسش چو برق برزند پیک — دریوزه خسروان قند کیک

صد بخت دونده روبرویش — صد عقل خزیده مو بمویش

افلاک بهیبتش ز خویشان — جز زر نه ز دست او پریشان

سنجیده دل خرد پژوهش — لرزید سپهر از شکوهش

ساقی قرابه سبک دست — ساغر شکن حریف بدمست

تا نگسلد از جهانیان بند — امید بهم داده پیوند

گرمی نفسش رواج داده — آتش بدلش خراج داده

خلقش که نسیم خو گرفته — عهد شیر بدام سو گرفته

خون خورده زمانه از خدنگش — رم کرده فلک ز دورباشش

یک تابش کز جلال کرده — اورنگ شهان زگال کرده

گرگان ز هراس گوسفندان / موی بره شانه زن بدندان

هر کس بخلاف او سر افراخت / وز سرکشی خود افسر افراخت

هم سر ز یمین زد افسر او / هم کند کمر قامت سر او

هر جا که نظر کند دگرگون / در خواب عدو برد شبیخون

در صیدگهی که بسته شمشیر / از بیم فتاده ناخن شیر

هر کج منشی که یک سر موی / از درگه او بتافته روی

بر خاک در فلک نشانش / آورده سپهر موکشانش

از غرب هوای شرق کرده / صد کشتی فتنه غرق کرده

وز شرق سپه بغرب برده / صد موج ظفر بغرب برده

کوه عظمت به سیل ریزی / دریای کرم بموج خیزی

در معرکه که جلوه ده شد / جوشن ز خدنگ او زره شد

گویی فلک است چون زند گام / در جنبش او هزار آرام

شیر علمش بصید تازی / در خون عدو بدست بازی

در روز وغا جبان روشن / از پرتو دل کشید جوشن

نصرت بدو دوست چرخ سایش / شانه زده پرچم لوایش

تلمذ من فارسی

در سلطنتی خود سچیره دستی — از ساغر زمانه برده مستی

تختش روان سچار پایه — بر کیوان و سکان فگنده سایه

فیلی که اگر بروز جنگش — شاهان شنوند بانگ زنگش

بنهند ز سر کلاه ناموس — چون ترسایان ببانگ ناقوس

زیشته گریش فتنه مفتون — هم شب بمصاف و هم شبیخون

شاهی که جلال بر جلالش — افزوده جمال بر جمالش

بنهاد قضا بکاخ اجلال — از رفعتیش ستون اقبال

دانا دل و دردمند پرور — دادار پرست و داد گستر

چون نکهت گل بعطر بیزی — چون باد صبا بصبح خیزی

بنهاده بفر نصرت و عون — رو بر ره صبح و پشت بر کون

پیشانیش از فروغ شاهی — تاج دو جهان ز سربلندی

یک گل ز پی جهان پناهی — در دو شیء او بیاد شاهی

شاهان دگر ستاج شاهند — در باد غمر و کج کلاهند

نرگس که نهاد تاج بر سر — با خسرو گل نشد برابر

با فقر و فناش دولت و تخت — تارک نزمین و پای بر تخت

ازدیده وری نمانده برفرق | سرسایه کله عماند زرق
تا شیشه صبح گل گرفته | گلزار مراد گل گرفته
شانش همه شان بی نشانست | او با حق و حق با دجه شانست
بر مایده هستیت او | سرپیدا اثرات نیست او
شخص لیلی بخت مجنون | وان هر دو بحسن و عشق مفتون
عشاقش بصبوح می پرستی | از طبع شراب برده مستی
از خواب نمیده ابش گرسیار | نی دیده که بوی سیدار
در کرده شیاز نیم خوابی | با ساخته باد هم شرابی
بیداری عالمیست خوابش | هشیاری مجلس شرابش
از دست می و زمانه هشیار | او خفته و بخت بیدار
این دولت و این شکوه این تخت | این افسر و این نگین و این بخت
زین بیش نداد کس نشانه | گو چرخ مباش بر زمانه
بزم شیت جهان بعشرت خاص | عهدش بترانه چرخ رقاص
آرام فزا ستلیس که عهدش | آهسته و زد صبا بعهدش
از سیر فلک اگر بپرست | نشسته جهان چنین بیاری

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

تقریب ترتیب این افسانهٔ افسون پرورد که حروف آن با دل شب همدوش است و معانی آن با نسیم صبح هم‌آغوش

رخشنده شبی چو آه شب‌خیز ⁂ پیمانهٔ مه ز نور لبریز

در راهبری چو دوربینان ⁂ در پرده دری چو مه‌جبینان

از جوش طرب زمانه سیراب ⁂ با نقره نطع زمین ز مهتاب

ابروی افق گره گشاده ⁂ افلاک صلای نور داده

مرگشته بصد فروغ جاوید ⁂ آئینهٔ رونمای خورشید

قاروره مه ز نور مهتاب ⁂ چون کوزهٔ سیم و جام سیماب

مهتاب بشغل خاک‌شوئی ⁂ زر داده برون ز خاک گوئی

انداخته ماه نطع سیمی ⁂ رفته ز زمین سیه گلیمی

می‌بیخت هوا طرب بر آفاق ⁂ می‌جست صبا چو نبض عشاق

فرخنده دمی خجسته حالی ⁂ در طبع زمانه اعتدالی

آسوده روان و مرغ و ماهی ⁂ چون دهر بعهد پادشاهی

من بر در صبحدم نشسته ⁂ مژگان بخط شعاع بسته

تا از مژه چون بره گشادم | بر هر مژه نشستنی نهادم
چشمی که بره گذار کردم | چشم دگرش نثار کردم
کردم بهوای مجلس شاه | با چرخ که باط بوس درگاه
تا سوده دری بچشم بینا | رفعت شکن سپهر مینا
بر روی زمین و آسمان باز | با در گه کبریا هم آواز
خاکستر پای چمن بهوساران | در نقش جبین تاجداران
هر ذره رفعت پادشاهی | میتافت به پرتو الهی
در پیشگهش بسند تقدیر | آویخت آسمان چو زنجیر
زین در بگذشت پیش رفتم | وانجا نفسی ز خویش رفتم
خود را بقدر رسی ز خود کشیدم | زان در بدر دگر رسیدم
رخشنده دری مقابل تخت | دریوزه گرش بلندی بخت
تا گفتم ازین در ادب نیز | که زمین گذاشته به تمیز
من بودم و دل درین تکاپوی | من با دل و دل بمن سخن گوی
دل گفت بمن که قبله راست | وین کعبه کدام قبله گاه است
گر چرخ بگویم او دگر نیست | در چرخ شکوه این قدر نیست

نلدمن فارسی

مهتاب برانجمن فروزی — سیّاره پی سپند سوزی

دریای سپهر سر نهادم — از سجده جبهه چهره دادم

پیوند ز بینهایان گسستم — نزدیک به آسمان نشستم

بینش که ز شوق کرد آهنگ — پیراهن ماهتاب شد تنگ

دل هیچ و دیده بارگی بود — هر سو نگهم نظارگی بود

گفت ای همت نشیمن ما — جادوگر آتشین دم ما

از دل شرری بدم در افگن — آتش به نی قلم در افگن

دردم سخن فسون تازه — کش رقمی نخون تازه

در بینش ز عشق سرگذشتی است — جان را به نوایش بازگشتی است

آمد ز تو حرف عشق گفتن — دانی تو شکر به موسی سفتن

زین نکته بدین زمانه — بربند طراز جادوانه

نوساز فسانهٔ کهن را — عشق نل و غولی دمن را

راز دل بیکران بگو گوی — سوئی شو نکته هیچ سو گوی

همای بنوک خامهٔ خویش — دیباچهٔ کار نامهٔ خویش

صد نغمه دردو سخن ریز — در ساغر نو می کهن ریز

تا شور کهن نکاوش آور   خون کن دل و در تراوش آور
گیرد چو دولت تراوش آغاز   هر قطره خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان بنالد   هر جان بهزار غم بنالد
گردد و هر غم بنالد پر درد   هم ناله پر دود بنالد از درد
آن درد بود که درد عشق است   وین درد حریف مرد عشق است
از خواندن این فسانه راند   کش خواند من فسانه پرداز
سوی تن من ز بیم برخاست   دودی ز دل و دهم برخاست
کین زور نه کار بازوم بود   وین سنگ نه هم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون   کز حوصله بود کار بیرون
هر حرف که نقش این سجل بود   شورابه چشم و خون دل بود
هر پرده که این نوای برداشت   در پرده ترانه جگر داشت
لیکن چکنم نداشت از بیم   بیچاره دلم بغیر تسلیم
آنرا که شد آسمان بفرمان   فرمان ببرد زمین چه زمان
آنکو برضای او قضا رفت   باید پیشش از سر رضا رفت
تغییر قضا نمی توان داد   زورم و نه آنکه این گمان داد

زین خلاف گر بهمسانه | زنار بگردن زمانه
هر زخمه که بر زنم برین ساز | ناقوس فلک کنم پر آواز
گیرم ز نوای هندی آهنگ | در پهلوی و دری زنم چنگ
شمعی که بود انیس هوشم | ز آتشکده فارس بر فروزم
بر فارسیان ازین معانی | آتش ببرم بار مغانے
زین صندل ناسوده بر سنگ | پیشانی صبح را دهم رنگ
خاکستر دیر بینوایان | سرمایه برم بسر سایان
از عقل کشم نقاب آزرم | هنگامهٔ عاشقی کنم گرم
دل خون کنم و جگر گدازم | تا نکتهٔ عشق بر طرازم
از خانهٔ شور دل نکادم | طوفان طوفان جگر ترادم
خیزد چو دلم بدر فشانے | دریا طلبم به همسانے
کوهی بکنم بکلک سرباز | جوئی ببرم ز تیشه راز
هر سبزه که پرورم برین خوی | از آتش دل بشویمش روی
هر لاله که گردمش ز خون لال | از دود جگر برو نهم خال
از ابر دو دیده گل ببارم | وز خون سینه بنفشه کارم

نکدن فارسی

از آب طلا برآرم این جگر را — آتش زنم این دماغ تر را
در شیوهٔ این جگر گدازی — با عشق کنم زبانه سازی
تا تازگی بود رقم را — صد غوطه بخون دهم قلم را
شوییم ز پیچ سواد نامه — از آب جگر زبان خامه
سرسبزی سرو و نسترن را — همرازی سوری و سمن را
حل ساخته برگ و شاخ سنبل — نقشی بکشم به صفحهٔ گل
آن لحظه سیاشوم زبان را — کاسوده کنم دماغ جان را
بر نامه‌های آشنائی — از نکته کنم نمک فشانی
صد لقمهٔ چرب و نرم در کام — پرورده بهم چو مغز بادام
رونق ده کار عشق گردم — محمل کش بار عشق گردم
در سینه متاع یار دارم — صد قافله در دیار دارم
باریک روان نوردم این راه — هر دم گذرم ز صد خطرگاه
صد قافله از سیم روان بین — شبگیری سیر کاروان بین
این لعل که بود قطع این فرش — من می‌روم به کنگرهٔ عرش
این لعل که داشت پای در گل — من می‌کشم به کرسی دل

نکته بین فارسی

هر گوش نه نشنید این نوا را
هر کوه نتابد این صدا را

بس پی ذشته ام بهر صدا پاس
لیکن نفسش نمیدهم ز بند طاس

بس قافله رفت و پس درائی
نشنید فلک چنین درائی

این دم نه سزاست کشوران را
وین رطل گران سبک سران را

این نشه از آن زیاده دارم
کز شکر نمید باده دارم

چون جرعه فشان شوم بر ایام
آشفته بر آید از می و جام

این دل که ز ساقیان کشاکشت
دریا کشد و تنک سر است

نقشیست بروزنامه مفتون
یک لیلی و صد هزار مجنون

بر بسته بپای مرغ خامه
دارم بخیال پنج نامه

بگرفته هوای آسمانی
مانده بمیان ز بس گرانی

دانم که گسست چرخ فرسای
پرواز کبوتران بر پاے

گر پای بهیچ پیشش بدامی
امید رساندنش بیامی

با جان گذرانده روزگاری
بر شاه کنم ز دل نثارے

زین هفت و رباط چار منزل
بندم بجنازه پنج محمل

زان بس که برارم از عماری
این پرده نشین پرده داری

سحرگهی شوم و بگه بر من تاب	موجی زنم و روم بگرداب
فیاضی از تغیر و ش بگذرد	جوشی بزن و خموشش بگذرد
ور بزم مزن بلند و ستان	آهسته که خفته اند مستان
دانی سخن است شاخ در شاخ	از عشق برآر گوهرین کاخ
از قصر و باغ کن قیاسش	بر کرسی دیده نه اساسش
تا آب جگر نگاه دیده	کین کاخ شود بر و کشیده
و قصری که کند فلک خراشش	کاول بپرند تا به آبش
بر چرخ بکش ز عشق خرگاه	چه دار تو و همت از شهنشاه

گذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی و نگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی بر ناصیهٔ ارادت که دیباچهٔ سعادت ست

ای پایه فزای هفت اورنگ	میزان عدالتت گران سنگ
فیض تو بروزگار مفتوح	چون باده بچشم و نغمه با روح
صد باغ طرب سبزه گاهت	صد خمکده باده در نگاهت
ای از تو جهان سکون گرفته	با تیغ تو فتنه خون گرفته

نادر سخن فارسی

نلدمن فارسی

هم چشم ستاره اوج داری / هم عقل سپهر موج داری

ترک ره و رسم این و آن کن / تعقل آنچه بگویدت چنان کن

امروز نه شاعرم حکیمم / داننده حادث و قدیمم

کلکم به نقاط جزو کل بین / یک نخل بصد هزار گل بین

بی خاصیت و هنر نگگشت / یک سبزه ندیده ام درین دشت

هر سوزنشم ز پرده راز / تاریست جدا جدا نوا ساز

شاخ چمن طرب نسیم / کلکم بصفیر بی دهن سقیم

در نه چمن از نشاط بندی / از تار نفس به نخل بندی

بی رمز دقیق و نکته ژرف / یک نقطه نخوانده ام ز نه حرف

زین دایره بسط کرده ام قبض / ستانه نهاده ام سر فیض

آنکس که شنفت نکته سنجم / در هر بن مو نهفته گنجم

هر موی ز من تمام گوش است / خاموشی من بصد خروش است

چون خواب کنم درین شبانگاه / افسانه دراز و قصه کوتاه

این دل که ز نزهت رخاری / شکافت درین درو بهاری

پیوندی شاخ گل درین باغ / گلگشت مرا چمن ازو داغ

تلمیذ فارسی

اندیشه ام از شکست نفسیت | دائم که جسد درست زین نیست
گو ساز حسود خون دل قوت | آتش چه کند به آب یاقوت
گو گوهر خود سرایت بشناس | پیداست که کس نسفت الماس
محمل بجنازه بسته ام سخت | گر جان مرا سلی رسد بخت
آید نه برین گریوه تنگ | زین پیچ که هست پای بر سنگ
گیرم ره آن دو گرم رو را | پیر کهن و حریف نو را
گر طاقه نسوزدم ز فاقه | همت کشدم زمام ناقه
زین مرحله بار خویش بندم | محمل برباط پیش بندم
هرچند که راه من دراز است | جمازه جوان هدی بساز است
آنگه که ستاره بار دارم | در ره بسپهر کار دارم
با او بفروشم اختری چند | بندم سرناقه گوهری چند
این خانه لعل کان یاقوت | کافروخته ام بسحر هاروت
گر عمر بود نهم مقابل | با چشم فسون گران بابل
تا نقش زنم خلاف مدم را | هر سو قلمی کنم رقم را
زنبیان که زموی خامه دارم | صد نکته چو موبه نامه دارم

تمهید سخن فارسی

از جوش و خروش خفته چه گویم   این باده تویی و من سبویم

دارم بخیال دلفریبان   راهی بدل خود از گریبان

آن گنج بدم که گاه و بیگاه   صد قافله جان برم ازین راه

این ره که دلم بدان تسلی ست   آمد شد کاروان معنی ست

در راه نرد نوم رباطی ست   کانجا ز نی قلم بساطی ست

این ره که بشیر دهی کنم قطع   یکدم بسر دل نهم زبان نطع

زانو مبرش گمان که طورست   سنگش همه ذره ذره نورست

بنگر که چه سان بصد تگ و ساز   بر تار سماع نغم رسن باز

حیران خودم درین تکاپوی   بر موی سوار و میزنم گوی

زین دائره تنگ شرمگین نیست   بحری تنک آب ترا زین نیست

انصاف بده که نیست بازی   یکسیر بود و اسپ تازی

وز فکر زدم بلند خرگاه   از چرخ نهم صد آسمان راه

زین پیش که من فراشتم بام   جا نیست سخن کجا نهد گام

این نکته که بر تر از نظر رفت   بگذاشت مرا و بیشتر رفت

این هیکل بازوی هنر بین   طومار رسیده سحر بین

در بادیه چنین جگر تاب　　عشق از من و من ز عشق سیراب

تا چیش زنم ز مشرب خویش　　صد غوطه بخون دهم لب خویش

آتشکده کنم دهان را　　در آتش دل کشم زبان را

صد شعله بچاک دل در آرم　　وانگه دم آتشین بر آرم

نی زهم تف آتش درونیست　　نی حرف که کشمهای خونیست

رفتم که حریف عشق جویم　　بنشینم و حرف عشق گویم

سر بر زدم از رنگ فشان نوائے　　بر گوش و زبان زنم صلائے

از دیده خشک غم سپارم　　اخگر ز دوم شرر بکارم

بیرون کشم از دماغ خون را　　روغن زنم آتش درون را

وز شعله بکینه نظر کن　　زین ذوق بعاشقان خبر کن

هم آتش کنم شعله دتاب　　هم شعله بجز دل و هم آب

زین خون که زریش سینه سر زد　　هر قطره هزار رنگ بر زد

آنکس گل عشق بر دماند　　کاین رنگ رنگ عشق داند

در عشق حریف درد عشقم　　پرورده گرم و سرد عشقم

چون کام برو زبان زنامش　　خواهم که فرو برد بکامش

متن فارسی

سیلاب موج گریه رفته | الماس ریز نوک شعله سفته
مستی بخمار کرده سم نک | تریاک بزهر دیده هم تنگ
آتشکده ساغر صبوحش | صد میکده توبه نصوحش
الماس فشان داغداری | تا سوز جگر وشش زخم کاری
بگسیختن از عیسان خلاصش | انداختن سپر صد خلاصش
میخانه او بهر قدح ابر | دیوانه او بهر خرابه
سر بر تو و شسته ناشتابش | هم شعله قطع خوابش
تلخ آب جگر بسیز ریزان | خاکستر دل بدیده ریزان
آزار زده درون سینه | آتش فگنان در آبگینه
گلبرگ فشان خار خواری | قطع افگن خاک خاکساری
آن صاعقه سوز ابر اندوه | خون بین سیلاب آتشین کوه
برق افگن سرق خانه اشها | بر تو بر شمع دود با نهها
از خون خس نگار | ور سلسله جنون طی بند
از آه زبی جگر بار | از اشک سهر ... شر
گاه از گل گریه لاله انگیز | گاه از لب خنده ارغوان ریز

ملاحسن فارسی

اینجا همه آبروی محفل — آب جگرست و آتش دل
چون شب عاشقان درازست — افسانهٔ عشق جانگدازست
انگه همه زهره است و پروین — آتش همه بسترست و بالین
شیران ز بلای عشق نالان — خون خورده ز نرگس غزالان
چون عشق رسد بآتشین تاب — صد زهرهٔ آهنین کند آب
حسن آمد و بر جهان صلا زد — عشق آمد و صد در بلا زد
نی حسن فریب ناگهانی — نی عشق بلای آسمانی
تا صید کند دلی بناکام — از تار نگه بتافت صد دام
عشق است سر سبو گشاده — معشوق پیاله حسن باده
آن هر دو ز شوق ناشکیبان — سر کرده برون ز یک گریبان
در گلشن این مهندسی کاخ — سر بر زده این دو گل ز یک شاخ
دل با دل و تن بتن بهم دوست — آمیخته چون دو مغز و یک پوست
این حسن بعشق شد گرفتار — چون باده بشیشه نغمه با تار
این شعله بهند گرم خیزست — اینجاست که آفتاب تیزست
عشق از عرب و عجم شنیدم — از هند بگویم آنچه دیدم

نمونهٔ فارسی

خیزد ز دلش تفِ جگرسوز — گردد به دو دست آتش‌افروز

وان آتشِ شعله‌زن چو گلریز — از دامنِ خود چو گل کند تیز

سازد دل و جان آتشین را — آتشکدهٔ گلِ زمین را

جوشد چو خروش سینه‌رویان — خیزد چو شراره پای‌کوبان

آتش چو زند و تیغش افتد — خود جلوه‌کنان در آتش افتد

سوزند به هم ز عشق سیراب — همچون دو شیشه خورده یکتاب

دریابه که کمالِ عشق اینست — اینست کمالِ عشق اینست

گیسو ز نسیمِ عشق روشنائی — خاکسترشان توتیائی

چون عشق علم کشد به معشوق — آتش‌زنِ عاشق است و معشوق

چون آتشِ عشق برفروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند

چون عشق برآید آسمان‌بوس — معشوق به عاشقی زند کوس

چون جذبهٔ عشق صادق افتد — معشوق سزد که عاشق افتد

جایی که ز عشق جز او نیست — معشوقی عاشقان هیچ نیست

با هر چه ز آرزوست باش — با عاشق آرزوی خود باش

در عشق بجز گداختن نیست — این [illegible] ساختن نیست

ملا حسن فارسی

سندست هزار عالم عشق * سندست و جهان جهان غم عشق
بی نقش وفا خط جبین نیست | بی رنگ جگر گل زمین نیست
ما کش همه ذره ذره خونست | هر ذره چراغ نه سپهرست
آن غمزه که چون سهیل بست | در دشت هزار ریگ دل بست
وان هم که نگار رسمی جست | وان نیز که بی ستون کنی جست
هر یک به نبرد سوز خس داشت | با یک نشراره هوس داشت
سندی همه ان آتشین خوی | آتش فگنان بهر من و کوی
دل دزد پری وشان سرمست | در کاوش سینها سیه دست
زان غمزه که خون حرام کرده | صد زلزله فتنه دام کرده
خونین نگهان کرشمه کوشان | هم خنجر و هم نمک فروشان
گر قتل کند و برو در آید | با صبر که در برابر آید
چون برق نگه بدل زند تاب | صد سینه آتشین کند آب
سنگین ستم رخ رو هی زیبا | بر کف دل و ز نگهی شکیبا
هر گردش چشم دلربائی | هر گردش سر زند صلائی
هر جا نگهی ستارگی کرد | خون در جگر نظارگی کرد

این عشق که هست خود ز خویش — نی شاه شناسد و نه درویش
آید چو بناتوان نازی — گنجشک پرد بشاهبازی
بس تخت نشین هفت خرگاه — گر گرد ستاره ریخت بر ماه
چون شعلهٔ حسن بر دلش تاخت — خاکستر دیر عشق شد تخت
حسن از همه جهان گسسته پیوند — داند ز رگ پیداست مژه بند
خورشید بصبح جاودان فاش — تو عاشق شام هیچ خفاش
از می تو دهی نظاره را رنگ — بر شیشهٔ ساقیان مزن سنگ
با حسن بکن دراز دستی — هشیار نشین بوقت مستی
راهیست بهر قدم نظرگاه — پای مژه لغزد اندرین راه
چون چشم هوس کنی نظر دوز — از هر مژه راستی بیاموز
میناست ز راستی لبالب — داند نگهش تهیست قالب
باهیست بصد بلند و پستی — تا پای نلغزدت ز مستی
این آب خود آتش انگیز — از باد هوس تو گر کشی تیز
بالی و سینه در و نگنجد — جز خاک درین سبو نگنجد
گر یکسر موی از خود آگاه — هشدار که اژدهاست در راه

تلمیح فارسی

زین پیش مده مجاز را پاس / عشقی که حقیقتست بشناس

یکباره چو تیغ کش به هستی او / تا نیست شوی به هستی او

وانگاه ز نیست هست گردی / هشیار شوی چو مست گردی

این عشق مگو که در رگ و پوست / زاهلیت نهفته تار و پوست

عشقست به ملک بی نیازی / سلطان حقیقی و مجازی

بی بانگ صدا است این ترانه / عشقست که میزند ترانه

در کنگره بلند این اوج / عشقست که میپرد در این اوج

آن شعله که میکشد بتاراج / عشقست که می ستاند باج

دریاست نمود عشق خونخوار / دریای کرانه ناپدیدار

دل در تگ پوی در نایاب / در هر قدمش هزار گرداب

عشقی نه به پیچ و تاب در دانی / گویا نه اگر تو خود نمانی

چندین خود و شو دست بزم ساقی / بنشین و ببین حیات باقی

ای آنکه نشسته ای چو خم شو / وز قطره بدر به بحر گم شو

فیاضی از این فسرده حتی نی / تا دور ز شورش درونی

از شعله عشق جز تهی نیست / وز شیشه ... جز تهی نیست

دیباچه

ملامن فارسی

دیباچه نگار حسن آفاق / دستان زن داستان عشاق
مستانه نگاه فسون ساز / زنگوله نگون نگار و این راز
کز کشور هند بود شاهی / چون هندوی چشم کجکلاهی
شاهی و جهان جهان سپاهش / اقطاع اجین تختگاهش
ور تاجوران بنام نل بود / چون دیده بمردمی مثل بود
فرزانه شهی فلک شکوهی / دانش منشی خجسته پژوهی
فرماندهٔ خیل کامیابان / پیشانی او ز بخت تابان
خاقان و شهنشهان چین بخش / هم تاج نواز و هم نگین بخش
او سرور خیل خیل رایان / پروردهٔ او کلاه سایان
در کینه هژبر بیشهٔ رزم / در مهر حریف شیشهٔ بزم
لطفش به بهار شادمانی / قهرش بسموم مرگ ثانی
هم گرد رهش بفرق افضال / هم غاشیه اش بدوش اقبال
دریاست طرب برو گشاده / اقبال بهر در ایستاده
دادش علم جهان پناهی / بیدادگران بداد خواهی
از عقل گشاده عقدهٔ بخت / بر بخت نهاده پایهٔ تخت

نلدمن فارسی

پیچیده هوا بعنبرین دم / پی کرده صبا بیاسمین سم
صد عهد شباب در شتابش / صد باد بهار در رکابش
در جلوه گره بباد داده / در پویه گره ز دل گشاده
بر بسته صبا بتار کاکل / پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم دم دم او گره بهاری / هم کاکل او بنفشه زاری
بر لاله جهیده همچو سروی / از کوه گذشته چون تدروی
در گرم روی چو خیز کردی / آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد ز برق نعل بستی / بر خاتم مه نگین شکستی
او شاه سوار دولت و بخت / زیر قدمش رکاب یا تخت
در پردهٔ حسن و عشق بازش / صد ناز نهفته در نیازش
سیمین صنمی شگفته رخسار / از لعل و گهر کشیده زنار
در حسن بدلبری یگانه / در عشق به بیدلی فسانه
حسنی و بهار دلفریبی / عشقی و جهان ناشکیبی
سیمین بت و بت پرست ماهی / صد بتکده زیر هر نگاهی
ناقوس بچشم دیده بخواب / زنار ز زلف کرده هم تاب

گلدستهٔ فارسی

آن صبح که با نشاط و مساز | از غنچه برآمد آن گل ناز
کردند ستاره زیب مهدش | بستند نگار مه بعهدش
از پرورش مه و ستاره | گل کرد بهر رخش نظاره
با آنکه چمین چمین نهالش | بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی | اورنگ نگاه کامرانی
گر دید پای دست برد کامش | نه قرعهٔ آسمان بنامش
در صبح بهار نوجوانی | شد بهرهٔ بختش ارغوانی
بر خورد بهش بهرهٔ نشاطش | منصور نشست در بساطش
مستانه بجوش خرامی بخت | نعلین بپا کرده از تخت
اختر بسپهر دوش بر دوش | شاهی بجوانیش هم آغوش
کامش ز نگه نظر روان تر | طالع ز جوانیش جوان تر
بر افسر او گل جوانی | بگرفت جهان بگلستانی
شاداب به بخت کامگاری | سرمست بجام هوشیاری
شاهی و جوانی اند و مستیست | کالتش نگن سریر هستیست
خوش آنکه باین فسراخ دستی | هشیار بود درین دو مستی

نلدمن فارسی

از صندل تر کشیده غازه ۵۱ — گلگونهٔ حسن کرده تازه

صد نغمه بساز پردهٔ او — صد نکته نگار کردهٔ او

پرسیده ز سرگذشت شاهان — بر داشته نقش کجکلاهان

با این همه ناز و نازنینی — با این همه پاس شرمگینی

عشق ۵۲ از نگهش زبانه میزد — چشمش در صد فسانه میزد

میداشت حدیث عشق در گوش — میبند ز فسون عشق باهوش

می جست ز عاشقان نشانها — میخواند ز عشق داستانها

هر کس ۵۳ ترانه شمر یار — میکرد درونه اش خسک زار

هر کس ۵۴ حکایتی جگر تاب — میریخت بمغز صبر سیماب

میبود دلش بهر بم و زیر — از نغمهٔ حسن چاشنی گیر

بر بوسه ۵۵ ز شکرخند نامی عشق — شیرین شده تلخکامی عشق

دانم که فلک بگردش تیز — دوری نزند چنین طرب خیز

نیرنگ ۵۶ قضا بروزگاری — میدید بکف جوان نگاری

دوران فلک کند قرانها — کز پرده بر آید این زمانها

آن را که ازین زمان نشانیست — گو ناز کند که خوش زمانیست

باشند بهفت پرده تنگ | آگاه ز نغمهای نه چنگ
بس ابر بلا بصد تکاپوی | آرد بزمین ز آسمان روی
پوشیده هنوز فتنه در راه | ناگاه شود درون ناگاه
انگیخت مشعبد زمانه | نقشی عجب از طلسم خانه
ناگاه غمی بهم برآمد | تاریک شبی ز در درآمد
نی غم که محیط عمر کاهی | نی شب که جهان جهان سیاهی
میکرد بفتنه گاه هستی | چون زلف بتان دراز دستی
آن شب که ز داغ تیره بود | عالم چو کلف بتیره بود
گل داشت درون جگر تاب | چشمش چو ستاره بود بیخواب
ناگه گل بخت نارس افتاد | در دیده خواب آتش افتاد
گردش زره ملال برخاست | در خانه دل خیال برخاست
دریافت بچشم خود غباری | در سینه نهفته خار خاری
آگه نه که گرد دامن کیست | وین غنچه ز خار گلشن کیست
در جیب گلش که این خسک ریخت | وز زخم دلش که این نمک بیخت
آتش که بسقف خانه در زد | وین فتنه زد امن که سر زد

تلاوین فارسی

این کیست که در درون سینه — بشکست هزار آبگینه

این باد ز دامن که برخاست — وین دود ز گلخن که برخاست

دانم ز سپاه عشق گرد است — انگیز جگر گداز دردیست

این دشنه که زو بدل خراشیست — از موکب عشق دور باشیست

خونین علم کدام شاهست — جاوش کدام بارگاهست

از سوز که این شرار برخاست — وز راه که این غبار برخاست

این عشق که بر دره بجانم — پیچیده شرر به پیرهنانم

این مرغ که می پرد برین بام — وین بوسه که سینه پیشبانم

این قاصد راز چیست گویان — از جلوه کیست مژده گویان

با سینه پیام دشنه کیست — خونخوار نگاه تشنه کیست

آتش که ز جان ریش برخاست — دود از پس دشنه‌اش برخاست

این عشق ز دل چیست محمل — نی گام شمارد و نه منزل

این عشق ندانم از کجا خاست — کز سر رگ و ریشه‌ام بلا خاست

جوش جگر من از چه تابست — در نبض دلم چه اضطراب است

تن رنج قبا کشش از میانه — در سینه بجا بزه چنینه دانه

بس

نلدمن فارسی

بس گل شگفت روزگارم | کاین شعله دمید در بهارم
هست ز بخت خوشتن چنینم | کاین فتنه شگفت در زمینم
امسال که بخت در ستیز است | دوران فلک چو فتنه خیز است
ای کوکب بخت سوختم واسی | بر آبله جگر بخشای
از گریه ناله آب بیداد | وز ناله شعله تاب بیداد
با خواب اجل فسانه میگفت | از مرگ بجان نشانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش | شد خواب ز دیده اش فراموش
بخون کرد در و بهای انگار | بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دمن که آشوب چشم و ستاره و آسیب دل زمانه بود

خوش بین رقمان نقش تقدیر | کردند چنین رقم بتحریر
کز بس که نل یگانه آشفت | ز آشفتن او زمانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست | گرد عقل و جنون خروش برخاست
دستور که راستی عمل بود | دیباچه حل و عقد نل بود

تلمذ من فارسی

آماده عشق شد مزاجش — اشتاب بکوش در علاجش
زین تفت رگ و ریشه تاب تابش — افزوده به نبض اضطرابش
معشوقه نازنین طلب کن — عناب لبش بکار تب کن
با عشق شگفتان بارغوانی — صفرا شکنش بنار دانی
دستور جهان بنجز گه شاه — آمد بدل زغم چو خرگاه
خود را بسه هزار فن زد — لرزان لرزان در سخن زد
کای آینه زمانه رویت — پیوند جهان بتار مویت
دانم که طبیع نکته پرداز — آشوب شکیست پرتو انداز
زیباست جهان مدار دگرست — گردی مرساد بر سرت
گردی که بتخت پادشاهی ست — پیشانی ماه را سیاهی ست
ابری ز زمین سیاه برخاست — گز سینه برق آه برخاست
زین ابر تهی خدنگان را — طوفان بلاست آسمان را
شادی جهان بغم برآمد — بیرون و درون بهم درآمد
دانم که خسی بچشم شاهست — در دیده من جهان سیاهست
زین رو که بسوی شاه تابیست — در نبض زمانه اضطرابیست

هر چیز ز بخت داد تسکین … از غم بدر آ و شاد بنشین

بردار ز چشم تیز بینان … نقشے ز نشان نازنینان

هر قصه که گه چنین شکاری … صبری بگزین ز انتظاری

سیمای سری فرو بگرداب … کافتد گهی تو در نایاب

کیچ بگردش آر ز قرعه … نقش مراد ز چشم عنه

مشتاق نشست ست مدهوش … هم چشم روانه کرد هم گوش

سیدا شنید درین نشیمن راز … هر روی زمانه این دو در باز

روزی طلبید مهر سے چند … گر زور دبر آورد دمی چند

از جوش درونه باز پرسید … و ز غنچه نهفته راز پرسید

سیدا ز زبان مهر نسبے … کین غنچه گشاید از نسیمی

گر زانکه قصه فسانه گوئی … در دفع ملال چاره جوئی

هر کس بزبان چه داند … شگفت فسانه در فسانه

هر دیده وری بدل نشینی … میخواند خطی ز پیش بینی

گستاخ بے فسانه پیوند … مژگان بغنودگی نشد بند

دل در گره غم و نظر باز … انجا چه کند فسانه پرداز

نلدمن فارسی

نگین جمنی ست روزگارت | گلهاست شگفته در بهارت
در خاک وکن که فتنه خیز ست | امروز دکان فتنه تیز ست
جادو صنمی صنم فریبی | گم گشته در جهان شکیبی
گلچهره سمن بری دهن نام | از سوی فگنده بر چمن دام
بتخانه هند چشم مستش | هندی صنمان صنم پرستش
صد برهمنش بخون نشسته | در بتکده بت به بت شکسته
آتش زن سومنات قصرش | زنار گسل بتان عصرش
چشمش بنگاه جادوانه | صد بتکده را تمارخانه
صد شعبده جلوه ریز راهش | صد زلزله گرد جلوه گاهش
آئینه شگاف دیده بازان | معشوقه آرزو گدازان
شمشیرگر نگاه خونے | سوهان زن آتش درونے
مهوش بدل جگر فگاران | چون جوش جنون نوبهاران
گل غنچه نونهال دستان | ریحانی نوبهار مستان
جادو صنمی فریب ناموس | پیچیده صدای او بناقوس
شیرین نمکی فریب صد کام | وربسته نهفته مغز بادام

در زلف تنه فسون و بهر هوش | پیچیده صدای او بهر گوش
رعنا قد او بجامه زیبی | گلدسته بدست دلفریبی
گیسوش بدامن جگر سای | پیچیده هزار فتنه در پای
چشمش که جهان خراب کرده | در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج | طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ و تاب مویش | هم صاعقه ریز برق رویش
پیچیده بجعد عنبرین تار | در هر خم مو هزار زنار
هر موی چو رشته فسونی | زنجیر بگردن جنونی
وان طره بران عذار مهوش | مویین دامی بدست آتش
آن را که ز خم غمزه دل سوخت | زابریشم طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه مست خفته | صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی | آئینه بدست خود پرستی
زان رخ که بشعله تاب داده | آتشکده سر بآب داده
صاحب نظران در آرزویش | با مجمره و ستاره رویش
زان چهره که شعله فام کرده | آتشکده شعله دام کرده

چون لاله فاخته در هوای سرویست | کبکی که گذارش از تذرویست
بر یاد گلی بتیش بجام ست | نامش بنه که آن کدام است
سپند قبیله و تبارش | حیرت زدگان کار و بارش

شنیدن حسن دمن و شیفته دل و نگران چشم شدن و زردی چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل برآمدن

دانا که حکایت از دمن کرد | نل را نگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی | با صد نگرانی درونی
بشکست هزار شیشه بیهوش | یا رفته هزار پایه در گوش
بیچاره علاج تب نیافت | بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل | وین نوک خدنگ کیست در دل
غنچه که نهفت در میانه | پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خلد بجانی | مژگان که دراز این درازی
از چشم که این فریب مستی ست | در زلف که این درازدستی ست
افسون که سیه بد چنین نور | جادوی که میبرد چنین نور

نل دمن فارسی

نلدمن فارسی

یاقوت ز دیده ام فشاندی — الماس بسینه ام نشاندی

هم سینه هزاره بیز کردی — هم دیده ستاره بیز کردی

بر دیده در بلا گشادی — بر سینه صدای عام دادی

نی نی ز تو شکوه از خرد نیست — وین سرزنشم بجای خود نیست

روحی به تنم ز سر دمیدی — خاری عجبم ز پا کشیدی

آورده گلم بتازگی روی — کاورده ام آب رفته در جوی

زین دیده که دیده ام جهان را — منت بپذیرم آسمان را

آوردی از آسمان نویدم — کردی چو ستاره روسفیدم

چون ماند ازین سخن فریبی — با تنگدلی و ناشکیبی

زان قصه عبا نگه باز پرسید — نشنیده حدیث و باز پرسید

دانا ز پی جواب بشتافت — آتش زد و بهر آب بشتافت

کان شاه که بر فلک سر افراخت — وز خاک درت کله بر افراخت

در موج محیط نعمت غرق — منشور بزر نهاد بر فرق

لوح ادبش خط خطابت — طوق سر فرش خم رکابت

بر فرق دگر کلاه تختش — پیدا ز نخست پایه تختش

بر خاک شگفته بوستانی | در گرد نهفته آسمانی
ور گرد دل از غبار رفته | گردش لب لاله زار گفته
از خلق نشسته بر کناری | در دل گسسته هیچ تاری
بر دامن چرخ آستین زن | خاکستر دیده بر جبین زن
جز زهد نه هیچ در سرشتش | جز سجده نه هیچ سرنوشتش
رخ لاله و ماند از خوی شرم | لب آبله کرده از دم گرم
برق نظرش چراغ امید | صبح نفسش فروغ جاوید
بنهاده بر آستان تحقیق | قفل ادب و کلید توفیق
بر چشم قضا خط رضایش | بر فرق قدر گل دعایش
وز بستگی چنین قضایی | دارد دم او گره گشایی
این نخل بگیرد از نم او | وین غنچه گشاید از دم او
گر بخت جوان بیابد این نار | از بهر طلب گشاد این کار
جوشیده بود ازین نشانه | گنجید در حریم خانه
میخواست که چون شود شبانگاه | گوید سخن امید در راه
شب چیست امید جانگدازان | خلوتکده خیال بازان

مدرس فارسی

[illegible]

گلدسته فارسی

آن سوخته دل ز تار خورشید / آنگاه ز شب روان آمید
تا گه چو سحر دم صفا زد / وز کلبه صلای مرحبا زد
کاهی بخت ز شیروی برون آی / تا چند برون درون درون آی
بشتافت حریف گرم در پیش / لبیک زنان ببانگ درویش
دریافت گلی نیاز در دست / بر گوشهٔ نطع خاک بنشست
وز ویش تهی بهوی در بند / با رشتهٔ خرقه کرد پیوند
چون رشته سری ز خرقه بر کرد / زنفیان سر رشته دیگر کرد
کاهی خاک نشین سپهر بنشیش / شیبان بهار آفرینش
گر گوش رضا دهی به پیشش / بنیوشت بشاه نزل درویش
چون آمده بر روزگاری / از چند فشاندمت نثاری
از باغ خزه که کرد دستت / گلدستهٔ نو و هم بدستت
وانگاه گشود لب بآمد رنه / آنکه سخن دلنشین طرز
کاهی بخت تو قبله گاه آفاق / اقبال بر افسرت ز عشاق
دائم بشکوه است آدمی نیست / در دانش و بینشت کمی نیست
دانی که ز قدرت الهی / ظلیست بزرگ بادشاهی

نلدمن فارسی

همت بلند گشاده دار و هم دل | زین هر دو خزینه قفل بگسل
ساقی شود آبگینه بکشای | اول دل و پس خزینه بکشای
گنجینه تو گشاده خم به | قفلش بکلید هر دو کم به
نی میخور و در خمار میباش | مستی کن و هوشیار میباش
بر بام بر آو بست نجدام | زانسان نه که پا بلغزد از بام
چون کوس زنی ببام درگاه | یاد آر ز ناله سحرگاه
با غیر کن آن ترانه سنجی | کز غیر چو بشنوی نرنجی
این دور رقت می بیاشام | زانسان که نیفتد از کفت جام
در عدل قدم زنان علم باش | در جرم نظر کنان حکم باش
گر جرم تو هست در پذیرش | ور از دگریست سخت گیرش
بیدادگری ستم نهادست | تو در گذر انبش نه دادست
از پادشهان ز داد پرسند | نی از گهر و نژاد پرسند
تو خفته و عاملی بفریاد | داد از تو اگر چنین دهی داد
سنگ شده کاروان بکس باج | کین نام بر آوردت بتاراج
کان تاجوران که تاج بخشند | صد قافله نقد باج بخشند

گلدستهٔ فارسی

خلقی شده بر رشته گرفتار	سررشته بدست تست هشدار
از سختی دلیست ورنه سنگ	وز تنگی چشم خانه ذات تنگ
ایام باین همه درازی	تنگست تو تنگ تر چه سازی
هست از نظر بلند و پستت	تنگی و کشادگی بدستت
خواهی بجهان نه سخت میری	مخراش جهان بسخت گیری
آن ساز نماکه چون زنی کوس	خیزد ز جهان نفیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر	این مهرهٔ گل بچین و بگذر
پیرایهٔ مسند سکون باش	در خانهٔ عافیت ستون باش
جمع شمع به پیش باد میدار	وز روز پسین بیاد میدار
یک چند ادب طراز دیرین	انگیخت حدیث تلخ و شیرین
آمیخت دران شب تب و تاب	اهلیلج تلخ را بجلاب
وانگه بنظر نواخت او را	شگفت شگفته ساخت او را
هم خوی بلاله زارش آورد	هم آب بروی کارش آورد
پس بادهٔ زرنگ بوی سیب	با او دو ترنج داد و یک سیب
این تحفه بیادگار برگیر	سرمایهٔ صد بهار برگیر

نماذج فارسی

از غنچه نسیم یاسمن را — بگشاد چو از نسیم جبین را
هم نخلچه ساخت بوستان ان — هم مروحه زن صبا به بستان
در یافت بهار نازپرور — آبستن لاله غنچه تر
زان تازه سهی قد و گل اندام — بشگفت سمن بری به هنگام
برداد تریج او نمایے — افتاد ز نافه اش غزالے
والاگهرے کز ارجمندے — در نام چو شد بلندے
یکتا گهری که چون گشاد اوج — دریا شد و از وی آسمان موج
شاه آمد و دوستکام بنشست — در بزم به نقل و جام بنشست
هم تاج بر آسمان بیفگند — هم ناصیه اش بر زمین بند
در داد صلای کامرانے — بر خواند جهان میهمانے
نزلی بکشید رنگ رنگ — کش بهر بساط شد زمین تنگ
خوانها ز نعم جهان جهان ماند — خوان بر سر خوان چو آسمان ماند
چون بر چمنش گذشت سالی — نخلش بگرفت اعتدالی
باز از گل نوبهار آمد — گلشن چو چمن ببار آمد
بشگفت ز گلشن به پور دیگر — بر نور فزوده نور دیگر

نظاره شنیم انجمن کرده / قالی زده و نام او دمن کرده

او در نسجیده چون تار وست / نو خاسته دلفریب سروست

زان سبزه گیا نشسته در هر / برخاسته فتنه بهر شهر

افسانه عشق او بهر سوی / دیوانه حسن او بهر کوی

برخاسته آتشین بهاری / پیراسته نازنین نگاری

در آرزویش نشسته شاهان / جابان برکت دست وصل خواهان

ای آنکه ز دو دیده باز داری / با خود ز نظاره راز داری

دریاب که دیده را نظرهاست / در هر نظری نهان اثرهاست

این راز نهفته یافت نتوان / وین رمز درون شکافت نتوان

خوش وقت حریف دیده فرسای / بر تارک آسمان زده پای

از هست او دو کون نیمی / صد اطلس چرخ در گلیمی

یک گام اگر نهی ز خود بیش / ملکیست فراخ دلق درویش

هر رقعه از او نشان والا / هر سجه حساب ملک بالا

خواهم که نهی شوی خرامان / از جیب گرفته تا به دامان

یک پرده دل اگر شود فتح / بینی که چه تنگناست این سطح

ای عشق چه داشتی بجانم	کافروختی آتش نهانم
بس بود به سینه شعلهٔ آه	صد برق زدی تو هم بناگاه
همراه که آمدی بگویم	آخر که بمن نبود ره بپویم
چون خیز آمدی درونم	از چیست که یافتی زبونم
ای سنگدل از چه رو بناکام	بر شیشهٔ بخت من زدی جام
من تاج و سریر بر فگندم	تا درد ترا سپر فگندم
تیغ تو بکین من علم چیست	من خاک نشین من ستم چیست
تو دشمن جان و بخت من هم	من سوختم از تو بخت من هم
چون کوس بلا زدی بنامم	چون تنگ جهان شدی بکامم
ای چرخ من چه بر شکستی	دانم که بفتنه عهد بستی
شمع تو بخانه سوخت رختم	اکسیر تو خاک شد به بختم
ای کوکب بخت چون گذشتی	سنگ ره آسمان نگشتی
چون تیر فگنده‌ای ز کمانم	برخاک زدی ز آسمانم
دانم که سر ستیزه داری	فریاد ازین ستیزه کاری
از عشق نبود این گمانم	کاتش فگند بمغز جانم

نلدمن فارسی

گلدستهٔ فارسی

بس دل بمحیط چون نخا طپید | کین بیشترم به برگ پیچید
بس آب سبحاک غم در آمیخت | کین باده در آتشم در آویخت
بس شام بروشنی زدودند | کین صبح زچاک شب نمودند
بس شیشه بکان دل شکستم | کاید گهری چنین بدستم
عمری بقفا قدم فشردم | کین دست بدامنی سپردم
در خانه چو روشنائی هست | دل را بدل آشنائی هست
پیداست که چون دو دل بسوزند | از هیچ دو شمع بر فروزند
بر آه زناله تا رسی بست | در پرده بپرده ای کار می بست
گر درد دلی بیاد می گفت | گر نقش غمی بیاد می گفت
چون بست می شبانه می گشت | آشفته برون زخانه میگشت
مژگان بحجب نگار می بست | در پرده خیال یار می بست
میراند سخن ز پرده بیرون | پیدا نگار کرده بیرون
سودای درون نه جوش میزد | وز جوش درون خروش میزد
می بست طراز خون سخن را | میخواند نفس نفس دهن را
کای شمع یگانه ام کجائی | آتش زن خانه ام کجائی

نالهٔ من فارسی

اگر نیست خوشت ز شوی ناساز ‌‌ | همخوابه گیم به بستر ناز
در کوی تو آیم از در گرد | جاروب کشم بآن در سرد
با وصل تو گر درون نیم شاد | پاس تو برون در بهم بفریاد
هم تنگ خودم اگر نه البتے | هندوی توام به بت پرستی
شمع تو در انجمن بسوزم | آتشکده تو بر فروزم
بے لاف سر بسیت بر زبانم | گر برهمنان بید خوانم
هر چند بکعبه بت شکستم | نگذاشته بت ترا پرستم
حسنت بهزار جلوه در پیش | من بت پرستم آه ازین کیش
هر جا تو بدل شوی نگه باف | من بت چکنم بده تو انصاف
در بتکده تا ترا پرستم | بت بر سر برهمن شکستم
من بی تو بنالهای خونے | تو بے من خون گرفته چونے
من بی تو بخاک ره مژه باز | تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو دل بداده از دست | تو فارغ ازین که بیدلی هست
من بی تو ز خون دیده گلنار | تو خنده زنان بصحن گلزار
من بی تو بخون کشیده دامان | تو رفته به نطع گل خرامان

اتفاق زمانه از دو کس
عشق من و بیان آنجا
زبانی با بعد مکانی
صاحب نفسی که دم بدم بست

[illegible] فارسی

گویند ترا که هوش داری / مژگان نگه فروش داری
آئینه دیده روبرو نیست / پرورده هوشش موبمو نیست
آنانکه کنند گفت و گو عشق / گویند که خیزد از دو سو عشق
از گشت تو خود جوی ندیدم / وز هر ق تو پرتوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی / از من ز خیال من نپرسی
هرگز نفرستیم سلامی / هرگز نفرستیم پیامی
عشق تو بآتشین زبانه / از هر بن مو زند ترانه
افسون پری بسی دمیدم / هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ / از گوش در آمدی به نیرنگ
با آنکه درین مقرنس هوش / نزدیک هم آمد آینه و گوش
گر ننگریم به پرده خواب / بی تابی من نیاورد تاب
تا درد غمت دفینه دارم / آتشکده ها به سینه دارم
هر شب من و تازه آرزویی / تا صبح رساند از تو بویی
ای شاهد عشوه ساز چونی / معشوقه عشقباز چونی
زین درد که عاشقانه ورزم / دانی که بپرسشش نیرزم

عاشق جرسی که بر فغان بست — معشوق همان جرس بجان بست

عاشق طلبی که بی سبب دید — معشوق همان طلب بجود دید

عاشق قدحی که در جگر زد — معشوق همان قدح بسر زد

عاشق عطشی که در دهان یافت — معشوق همان عطش بجان یافت

عاشق شغبی که کرد بنیاد — معشوق همان شغب برون داد

عاشق نفسی که از جنون ریخت — معشوق همان زبان برون ریخت

عاشق که زبان بشعله گشن یافت — معشوق بدل همان عطش یافت

عاشق قدمی که بشام غم زد — معشوق بره همان قدم زد

عاشق جگری که غرق خون ریخت — معشوق همان جگر برون ریخت

عاشق المی ز خسم ترا دید — معشوق همان الم ترا دید

عاشق سببی که در سر انگیخت — معشوق همان سبب بر انگیخت

عاشق رقمی که بی نشان خواند — معشوق همان رقم روان خواند

هر ناله که گاه عشق ازو میکرد — در عاشق خسته کار میکرد

هر داغ که آن نگار میسوخت — بویش جگر نگار میسوخت

در عشق ببین دو پایهٔ او — خوش آنکه گرفت سایهٔ او

نلدمن فارسی

تلمیذ فارسی

تنها شده بدل خانه کنان سوسی — دارم خبر از برین سوسی
میگفت چنین و حال میکرد — بیننده جنون خیال میکرد
سجده شده از طلبا هیچ پاره — اشک آمده تا بگوشواره
بسیار ز پرده تا افتاد — تا پرده دری بکار افتاد
از بسکه چو رشته سو بو یافت — سررشته کار خویشتن یافت
دریافت ز صبر کیست این سوز — اندیشه کیست شعله افروز
این زخمه که میزند برین تار — در پرده نهان که میکند کار
بوئی که رسید در دماغم — بادی که وزید بر چراغم
از بهر تسلی دل زار — میداشت کشیده نقش دلدار
از بهر شکیب جان بی تاب — بیدل بسراب بود سیراب
میداشت مقابلش نهانی — میگفت بهمدمان جانی
کین نقش معیت دل نگارم — کز بهر منست یادگارم
از دیدن او طرب فزاید — وز رشته جان گره گشاید
در بتکده خیال مستم — بنقش ببین که بت پرستم
درمانده بسجده چو نقش دیوار — حیران پرستش نگار

گر چشم تو دید نو بهاری　یا گوش تو پر شد از نگاری

گیرم که نگار نو بهارت　ستدم ز بهار تو نگارت

آشفته چنین چراست مویت　آشفتگی این نه بس بمویت

در تاب مشو که ریخت آبت　در طره بس است پیچ و تابت

خود این همه چیست خسته جانی　بگذار ز چشم ناتوانی

چون غنچه مپیچ خویشتن را　تنگی بگذار پیرهن را

در جلوه بس است بانگ خلخال　تو نیز مکش فغان ز دنبال

جادو نفسان بدلفریبی　گیرند ز سپند دوری

افسانه برفت در علاجش　افسون نگرفت در مزاجش

مانند زنان زمان بخوری　در آتش کس نخاست نوری

از قصه زنان و فال شان　رفتند ره خیال بنیان

گفتند پری بشیشت در دید　در آینه خویش را نگردید

یا دیو که خواب او در آمد　کین شیفتگیش در سر آمد

بگزید خرد به تنشینی　بنشست پدر به دوربینی

کایا چه فسون رهزنست این　نیرنگ کدام دشمنست این

نظم بفارسی

[illegible]

هرکس که بعشق در نماند | پیچ و خم عاشقان چه داند

افتادن طشت دمن از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و بیچارگی و چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق | نظاره گشای عالم عشق

از غازه گرفته تا بانجام | دانی چه بلاست عشق خودکام

برق شب عشق دلفروزست | گر وصل و گر فراق سوزست

در هر جگری که خاست شورش | از هر بن مو رسد خروشش

در خانه نشسته سر ببازار | دستان زنیش بچار دیوار

زانجا که بغم شگفت نتوان | آتش بخسک نهفت نتوان

تا گه ز فسون پرده سازی | بی پرده شد آن خیال بازی

سروی ز سمنبران هزاد | کایام چو او بحسن کم زاد

دائم بدمن نشسته دمساز | همخانه و همزبان و همراز

روزی ز شب دمن برآشفت | آهسته بمادر دمن گفت

کای بانوی کاخ شهریاری | خاتون سریر تاجداری

ملا حسن فارسی

همزاد به با نوا این خبر گفت — بانو بخدیو بخت بر گفت

برخواند خدیو مهربان را — گفت از غم عشق بیغمان را

کان گلبن نورسیده من — پرورده به آب دیده من

پیچید بخود چو عشق پیچان — دانم که مگر تنیست بیجان

گردی که بران پری نژاد است — در دیده عیش دیو باد است

از گریه ره نظاره بسته — چون دیده بخون دل آغشته

در رفته بنرگسش فسونی — انباشته چشمه اش بخونی

بر بسته بخون دل نگاری — گل کرده بتازگی بهاری

عشق ار چه شگفته ماجرائیست — رسوائی عشق بد بلائیست

ننگ است زخال این سیاهی — در دوده دودمان شاهی

هر چند در آتشم بود نعل — یاقوت کشم برشته لعل

لیکن چکنم بنام و ناموس — کین عشق ببام برد ناقوس

کی داشتم این گمان که در گشت — از بام فلک بیفتدم طشت

اکنون که فتاد شیشه از طاق — زد طبل ملامت من آفاق

هیهات دهی محال کامی — دیگر من و نام نیکنامی

نلدمن فارسی

یک سو سخنم آرزوده دوست — وان هم که نگاه خزان کبود دست
آن سرو منور نوخط است — واین میوه تازه نیم خام است
مادر پدرش بخلوت راز — کردند در نصیحتش باز
کشتند بجان دانش اندیش — روشنگر نور دیده خویش
کای چشم دل و چراغ دیده — آرامش جان آرمیده
کلک دو رقیم پیکرت را — ابر صدف یتیم گوهرت را
ستیم بجان نوازی تو — آگه نه خیال بازی تو
این شیفته جان دل که دارد — وین پرده بدست که دارد
دانی نه سزد بما نگفتن — ور پرده چشم ما نهفتن
زین ابر قصر ما هوائیست — زین پرده بگوش ما نوائیست
زانجا که نظر بدل اسیرست — از جوش هوس گرانگریرست
تقدیر که گشته با در وگرد — هر کار بوقت خود گره کرد
دانی قدرت شکیب باید — کز موسی بموگره گشاید
صبر تو ترا گره گشا بس — پرهیز بدر د تو دوا بس
زین زود گرانک کنی دیر — از بیدی توشود بپای خود شیر

ملاحسن فارسی

هنگامه طراز باشد این راز	خلوتکده بر نتابد این راز
بر آتشش اگر ببفکنی عود	بویش بدماغ بر دهد دود
چون گل بشگفت در گلستان	مرغان بنوازند داستان

گلگشت تل گلستان دل در دست و لاله زار جگر در جیب و نامه آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و بقصد دمن پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل	زین گونه بنفشه ریخت برگل
گفت بس که دل تل از غم آشفت	از شورش فتنه عالم آشفت
صبحی ز غم شبانه دل تنگ	از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ	بر لاله نهد سیاهی داغ
آمد بجگر گداز ناله	بر سبزه فتاد همچو لاله
دیوانه ولی از آن صنم داشت	دیوانگی بهار هم داشت
هر جا گل و بلبلی بهم دید	دل غرقه بخون از آن صنم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت	همدست ترا زشه جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیده	بر دیده او کمان کشیده

گلدسته فارسی

نل دمن فارسی

تا گاه دو جانب سر انار سیب | کز خلد برین گلشن بر و طیب
مرغان ز قرار پر کشاده | زرین پر و بال برکشاده
در صحن چمن چو گل فتادند | هر غولهٔ بلبلان کشادند
از حیرت این شگفته بالان | مرغان و خیال مست و نالان
مرغان خجسته در بم و زیر | صد رنگ چو طائران تصویر
نل گفت به تیز تگ غلامی | تا بر سرشان فگند دامی
مرغان همه زان کمین گه باز | کردند به بال سخت پرواز
زان تیز پران گسسته پیوند | مرغی ز میان فتاد در بند
صیاد که صید او هوس کرد | از دام گرفت در قفس کرد
زد گرم تر آتشین نفس را | آورد به پیش نل قفس را
پیچید ز درد نالهٔ زار | کردند بهم دو نو گرفتار
شد مرغ بیانش نوا ساز | چون کودک نو سخن هم آواز
کای سوخته جان چو دل ناکام | مرغ تو اسیر عنبرین دام
بالم قفسی ست سخت ناساز | تو در قفسم چه می کنی باز
با تو دو دو تو اسیر جانیم | مرغان گسسته آشیانیم

گویند کہ چون تو درد ماند … کس نیست ز عاشقان فسانہ

امروز بباغ آفرینش … رنگ از تو برد بہار بینش

در انجمن نظر پرستان … از عشق تو میزنند دستان

ہر مرغ کہ در زمانہ تست … منقار پراز ترانہ تست

داری نگران دلی بجائے … خواہی خبرے ز دلربائے

خط تو رسانش نہانے … پیغام تو گویش زبانی

بگرفت نل از ہمہ کنارے … بنشست بطرف جویبارے

چون سینہ شگاف کرد خامہ … انگیخت یکی فسون نامہ

کین نامہ بنام جان نوازے … کاندوخت بہر درون رازے

در ہر دل کوہ ازو صدائے … در ہر خم موازو نوائے

با سینہ نالہ آہ پیوند … با تار نظر نگاہ پیوند

تلواسہ ماہی از شرابش … ہر غولہ مرغ از بہارش

خون کردہ نہادہ ہم جگرہا … بی سعی میان نظرہا

از مرغ بر چمن نیازے … از بلبل بسوی من گدازے

ای از بت چین ثبات برده … نقب بسو ثبات برده

نظم میں فارسی

نظم فارسی

دارم بهوای نو بهاران — آتش چمن شراره باران
انداخته ساقیم به محفل — در دار و می بیشه بلا بل
تا بوی تو رفت در دماغم — از بوسه چمن بود فسرده غم
موئی شده ام ز ناتوانی — مو برتن من کند گرانی
لیکن بخیال روبرو هیم — در جنبش شوق مو بمو هیم
هرچند همه جهان خیالی ست — ور خواب و خیال ما مثالی ست
خودگو بخیال چون شکیبم — خود را بخیال چون فسرده بیم
آنکس که نه دو دل سخن گفت — وصل تو دوای درد من گفت
ای عشق شناسم چو حالش — ای طرح فراق و نی وصالش
از دست مرا نشاط پرورد — گویند که عشق تست آن درد
عشقم که نصیب است نوش — نامش نشنیده بودم از کس
این شعله ندانم از کجا خاست — کز هر بن موی من بلا خاست
زین گونه که سوختم به صد سوز — گویند تو بودی آتش افروز
این روز و شبی که میگذارم — از عمر چگونه بشمارم
ای وصل تو زندگانیم چیست — صد خنده مرگ بر چنین زیست

نلدمن فارسی

بزان آتش که شمع گل فروزد ‌ ‌ ‌ ‌ پروانهٔ عندلیب سوزد
بادی تو رسید بر چراغم ‌ ‌ ‌ ‌ بوئی تو زدود برد داغم
بر یاد تو فرق بت شکستم ‌ ‌ ‌ ‌ زنار پرستش تو بستم
زین آتش اگر نکرده ام جوش ‌ ‌ ‌ ‌ بودم ز شکوه حسن خاموش
از صبر و دل و خرد گذشتم ‌ ‌ ‌ ‌ بگذر که دگر ز خود گذشتم
عشقت ز خودم ربود دریاب ‌ ‌ ‌ ‌ دریاب فروز و دود دریاب
دریاب که دودم از جگر خاست ‌ ‌ ‌ ‌ وز هر بن موی شعله برخاست
دریاب که خاک شور و خونم ‌ ‌ ‌ ‌ آتش بدماغ زد جنونم
دریاب که شعله های آهم ‌ ‌ ‌ ‌ آتشکده کرد بارگاهم
گل در کف و خار در جگر چند ‌ ‌ ‌ ‌ صندل همه باغ و درد سر چند
عمریست که انتظار بردم ‌ ‌ ‌ ‌ صبری و دلی بکار بردم
اکنون که شدم ز عشق بیدل ‌ ‌ ‌ ‌ نی صبر بجای ماند و نی دل
آن صبر که بود همعنانم ‌ ‌ ‌ ‌ برتافت عنان با امتحانم
آبی که فزودی آبرویم ‌ ‌ ‌ ‌ شد سنگ وفا و بر سبویم
بادی که بهار داشت جانم ‌ ‌ ‌ ‌ شد صرصر و لرزه خزانم

نمکدان فارسی

خود نیستی و چشم مست داری ‌ / بر شیشه و سنگ دست داری

گر شیشه مراد سست بشکل / ور سنگ زنی بشیشهٔ دل

دانم که بود بروزگارست / در دست کرشمه اختیارست

دانی که بود خجسته پیوند / لعلت بچمن زمردی بند

ما و تو و نقش یک نگاریم / ما و تو و نخل یک بهاریم

گر از تو نظر بگیرم رنگ / ریحان نگی هزاست بهشتنگ

گر دیده بدیدنت دهم آب / نرگس بسمن خوشست بیخواب

من اختر آسمان نزادم / بیدار که دل بماه دادم

دریاب که بردم انتظارست / ای جان جهان همه بهارست

بنگاشتمت سخن کتابی / برآرزوی گل جوابی

این باده که بر سمن چکیده / خونیست ز دل بسوی دیده

این دوده که زد رقم بخونم / دودیست ز آتش درونم

این نامه که نغمه نگار عشق است / گلدستهٔ نوبهار عشق است

این خط که ز دل نهفته رازیست / از دل بسوی دمن نیازیست

این نغمه تر که در نوردست / یک ناله بصد هزار دردست

نلدمن فارسی

جادوی فسونگری زبان بند / زین گونه دو نغمه داد پیوند

کان مرغ که داشت نامه راز / چون طایر شوق کرد پرواز

از نامه عشق بسته بر بال / صد قافله آرزو به دنبال

پیموده ره هوس شتابان / هم کوه نوشت و هم بیابان

زان گرد که نامه ام گرانبار / از جنبش بال بگسلد تار

مرغان دگر بلند پرواز / هم جلوه و هم تک و هم آواز

چون برق هوا نورد گشته / چون صاعقه تیز گرد گشته

بر قصر دمن رسید سرمست / گنجی بکنار بام بنشست

کاندازه بگیرد آن حرم را / در دور نظر کند صنم را

در ساحت باغ دید پیشش / در گلشن و صد چمن به پیشش

آمد پر و بال سست کرده / خود را ز نظاره چست کرده

بشگفت چو گل ز رنگ و بویش / بر سبزه نشسته رو برویش

مرغان همه همرهش خرامان / پرها بگشاده همچو دامان

هر دم بخدا مشی درآمد / کاندر نظر دمن درآمد

تا که ز دمن خروش برخاست / گفتی ز بهار جوش برخاست

[illegible]

دارم خبری ز عشق بازی / از عشق [illegible] بازی
پروازکنان پس از زمین [illegible] / بر دست دمن شکفته بنشست
گلبرگ شکفته در نشان کرد / منقار ز غنچه گلفشان کرد
کین نامه خود ز بال بگشای / [illegible] بال بگشاد
این نامه که آتشین بهارست / [illegible]
زان سرو بهار نوجوانی / دارم [illegible]
گاهی صبح تا به شب من / [illegible]
من از تو در آتش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون کرده من از [illegible] گوش / [illegible]
بعد از نفسی به هوش آمد / [illegible]
کرد از قطره [illegible] پیوند / [illegible]
[illegible] نامه که [illegible] / [illegible]
خود را همه همرهان کشیدند / [illegible]
آنگاه به پاسخ [illegible] نشست / [illegible]

[illegible]

ملاحسن فارسی

در نافه قلم سو جنون نهفته | در هر مژه صد فسون نهفته
در نرگس شان همه دورنگی | در آهوشان همه پلنگی
خود شیر چشمان خود نمایند | بند گره دگر گشایند
با غمزه دسری این کرشمه سازان | دارند سری بجان گدازان
آن نامه که نازنین قلم زد | وان شعله که آتش علم زد
خود گفتم نفس قلم گشادش | وز خون جگر سواد دادش
عنوان سخن بنام معبود | کافروخت ز دل چراغ مقصود
طراح نگار خانهٔ خاک | بنای گهر سراچهٔ افلاک
کز وی شده کاخ آفرینش | مصباح فروز طاق بینش
هر قطره ز فیض اوست قلزم | هر ذره ازو سپهر انجم
زو نقش سپیدی و سیاهی | زو جوش و خروش مرغ و ماهی
کرده آدمی از خرد فلک ناز | وز بال به مرغ داد پرواز
از من که جبیم تو فرسا شد | سوی تو شتافته زبانه
از من که شدم به عجز پامال | سوی تو شده به تخت اقبال
بینی ... از من سلامی | وز دیده بسوی دل پیامی

افسون جنون فسانه من
اول همه در فسانه من
زندان پرستش خانه من
دیوانه همه ز رازه من
آنم که نفس جنون دمیده
وز ناب من پری رسیده
عشق تو ز صبر ننگ دارد
دیوار و درم به تنگ دارد
[illegible]

نلدمن فارسی

بر من بهزار جان ناشاد
از ناله عاشقانه من
گل کرد جنون بروزگارم
افروخت بلا بکینه من
با وصل تو گر شوم هم آغوش
زین شعله شوم که سر بلند است
هر شب ز غمت رسید تب و تاب
هر روز بجان شکست اندوز
تا عیش ز خانه تنگ بر خاست
بر خانه نشانده اضطرابم
لب تشنه بود چمن نخوشم
هر دم بهوای تست دمساز
گر قطره گریختم چه تدبیر
موکندن من همین بدین روی
ننگ من نگم بسینه ریش

هم مادر و هم پدر بنقد یاد
حسرتکده الیف خانه من
آتش زده عشق در بهارم
آتشکده کرد سینه من
بستم بخیال دوش بر دوش
چون شعله شراره ام سپند است
تا روز برآتشم ز مهتاب
در بستر جانم سپهر روزن
دیوار و درم بجنگ برخاست
از بستر گل رسیده خوابم
خون میچکد از گل عنبرینم
هر موی زگیسوم به پروانه
گر شوق توام گسسته زنجیر
گر خود نگذاشتم سر موی
من خود بکنم بسینه خویش

[illegible]

[illegible]

تو دیده گشا بدلربایان — چشم تو نگر بنیست شایان
صحرایش دل بلاکشم را — از پنبه مکاو آتشم را
جانا تو کجا و آتشین دل — این شعله به بلان مزن دل
رحم آر بجان بیدل خویش — مگذار ز غمزه ال بسمل خویش
عشق تو رسید رو برویم — مشوق تو کشید مو بمویم
عشق تو که جان من تن اوست — در هر بن مو نشیمن اوست
در عشق دلت صبور تا چند — این باد و فسون ز دور تا چند
دانی که ز عشق داستانهاست — در دهر ز عاشقان نشانهاست
من خود ز غمت ز دست رفتم — بو بیت نکشیده مست رفتم
سنگشت ز ساحل تو پرهیز — من تشنه لب و تو بحر لبریز
در حسن من و تو هر دو نوخیز — باهم تو دو شاخ گل ولاویز
در شیک باغ و نقش دیوار — سازند قرینه بدیدار
هر جا که نمود جلوه شمشاد — همسایه خوش نشست سرو آزاد
ای نخل بن تو دیر پیوند — شمشاد تو بی قرینه تا چند
ما و تو دو در بحر زادیم — در خدمت آسمان نزادیم

ملمع فارسی

چون روز ز وصال کام گیرم
وز ساقی عشق جام گیرم
زان باده که در فشانی از دست
از جرعه اولین نجوم مست
در بادیه شوق و صورت حال
[illegible]

[illegible]

دل کاوی

نادرت فارسی

دل کاوی حمدرو کینه سپیکرد | یا سوی این دو سینه سپیکرد

و الی نظم عشق دل خراشسته | بوی می و شق بوی فاشسته

شکل ابو این ناده پوشستن | [illegible]

[illegible] | برگفت به همرهان اخلاص

کر [illegible] پنهان گذشته خوان | وز راه زمانه گذشته خوان

این نظم [illegible] باغ زندگانی | شب تا [illegible] زندگانی

خوانم [illegible] دل افروز | دیگر شب [illegible] کند روز

[illegible] اگر [illegible] | [illegible] ود ور و سر [illegible]

[illegible] رضا نشین را | آخسته شمران تیز بین را

وانا نگران بچشم شب تا | در دست [illegible] الا

[illegible] نظم [illegible] | [illegible] بیانی

[illegible] دیده به دیده [illegible] | تا [illegible] گزیش

گفتند به تخت و تخته فیروز | [illegible]

سازند دو نخل تازه پیوند | آمیزش گل [illegible]

این عهد بدین نگار بستند | آئین بهین [illegible] بستند

معشوق بچشم خود گزیدن	وانگاه بعشق آرمیدن
در عرصه سوار ایستادن	وانگاه عنان بدوست دادن
دل را زخیال گلستان کرد	زین به چه بود اگر توان کرد
عشقی که چنین کند بجان زیست	با او همه عمر میتوان زیست
این عشق خوشست پرده انداز	از پردگیان پرده ناز
کمتر بود این فسرده غ دیدار	در چشم دریده های بازار
گردد رنگی بچشم نیرنگ	گلهاست بباغ عشق صدرنگ

مشاطگی نسیم عنبر انفاس یاسمین را و چمن و ساز جهاز بهار نمودن و جنبیدن موکب نل جانب شهر بند بوصال دمن و دست مراد در آغوش عروس اقبال کردن

چون از دم باد نوبهارے	گل بر سر شعله زد عمارے
بر دست صبا نگار بستند	پیرایه نوبهار بستند
دوران بهار رنگ و بو داد	گلدسته بدست آرزو داد
گل کرده بهار عشوه سازان	جوشید دماغ عشقبازان
سیراب هوا چو غنچه دانا	دوران چو مزاج دل توانا

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

مرغان چمن بنکته رانی — چون برهمنان به بید خوانی
زآتشکده باغ برده ناموس — بلبل ز گلو گشاده ناقوس
خون در رگ لاله جوش در جوش — ریحان و بنفشه دوش بر دوش
بر روی بنفشه را به تعجیل — کابیجانه زنند جامه در نیل
در دیده وری چشم بلبل — ز ریحان سبزه شاخ سنبل
آب از لب جوی نغمه پیوند — بر سوسن ده زبان زبان بند
از سبزهٔ تر چشم بینا — ستانه هوا شکست مینا
سرگوشی گل بدوش شمشاد — بر مرغ چمن گشاده فریاد
نرگس که بخواب چشم مستش — از جلوهٔ باغ دیده مستش
برمانده عروس گل ببالین — از خردهٔ زر گرفته کابین
گل پرده شبنم برکشیده — بلبل دم گرم برکشیده
در مطلع اینچنین بهاری — کاورده فلک بروزگاری
نقل آن فلکش سخا که بوسی — آراسته جهاز نوعروسی
آهنگ سرود و دگر کرد — صحرا ز گل هوس چمن کرد
شمشاد ز بهار داده سامان — در سایهٔ سرو و گل خرامان

نظم فارسی

آهو شکنان دشت تازی / پرورده سبزهٔ حجازی
زین خیمه چمن چمن در و دشت / کاندیشه در و در و دگلگشت
آن تازه نگار هفت خرگاه / بگرفت ازین لباس تر راه
بگذاشت عنان ز چنگ خویش / خود در پی و آرزوی دل پیش
تا دیده براه کار میکرد / نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان / میزد قدمی ببوی جانان
می یافت ز باد نکهت دوست / پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ ز بهار بوی باغش / پیچیده وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار / میکرد نشاط در دلش کار
میشد بره امید پویان / میرفت سرود شوق گویان
صد بار بهار هم عنانش / وز بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم دران راه / امید دراز و راه کوتاه
میراند فرس چو کامرانان / تا دیده سواد شهر جانان
افروخت دو دیدهٔ مرادش / افزود سواد بر سوادش
زان بادیه چون سپرده راهی / بنمود ز دور جلوه گاهی

والا پدر بزرگوارش
در پرده نشسته پرده دارش

بگرفت طریق میزبانی
در داده صلای میهمانی

از همنفسان و همنشینان
بگزیده پذیره را گزینان

زرین کمران ستاده هر سوی
بر صدر بساط مرحبا گوی

هر تاجوری ز کشور خویش
زد گام طلب به لشکر خویش

شاهان همه پیش و پس رسیدند
آتشکده هوس دمیدند

هر یک شگفانده انجمن را
بنموده شکوه خویشتن را

هر سو بنشسته نازنینی
هر سو رقم گل زمینی

هر تخت گزیده تاجداری
بشگفته چو تازه نوبهاری

هر تاجوری خدیو دهری
آراسته محفلی چو شهری

هر یک بخیال آن نصیب جوش
کان مه چو فلک کشد در آغوش

هر یک هوسی تمام در سر
سودای خیال خام در سر

هر یک بهزار رنگ و دستان
مجنون بهار آن گلستان

وان گل چو چمن بکار در دستان
دیوانه آن بهار در دست

ناگاه ز پرده شد خرامان
از نکهت گل کشیده دامان

نل دمن فارسی

آوازهٔ نل شنید یک چند — کش دل با دمن گرفت پیوند

در پهلوی نل ستاده چندی — از صورت او خیال بندی

دانسته امیدگاه پیوند — کامروز شود دو رسته باشند

گشتند بآرزوی مشتاق — هنگامه فروز خیل عشاق

جادو نگهان بعشق خودکام — در پهلوی نل گرفته آرام

خود را بگرفته در طلب دست — در صورت نل برآمده چست

بر بوی دمن ستاده سرمست — در پای دمن فتاده از دست

تنگ داشت زبسکه زد فسون برق — در پیکر مردم و پری فرق

در جلوهٔ دمن سحاب بیتاب — ریو پریانش کرده سیماب

میریخت که وای چون کنم من — فرقی نه ز دوست تا بدشمن

دیوانه شدم درین سرانجام — بر فرق ستاره بشکنم جام

حیرانم ازین طلسم و نیرنگ — ای بخت مزن بشیشه‌ام سنگ

یارب در این طلسم بگشاے — نیرنگ طلسم خانه‌هاے

ناگاه کشوده پردهٔ راز — شد نیر غیب پرتو انداز

کای مه‌شناس مشتری را — کاینجاست نشان دلبری را

از دور فروغ جلوه یاران
کلدم همه جا ...

نمکدان فارسی

مژگان بهزار غمزه آمیخت — ابرو بهزار عشوه آویخت

بنشست دو دل بکامرانی — پیوست دو خون بمهربانی

شد دور دو آرزو پیاپی — ابرو دو نگه پیاله و می

عشق است آرزوی خودکام — هم ساقی و هم شراب و هم جام

بی می دو خرده خراب میشد — در رشک پیاله آب می شد

مستی بنظاره پیش می گشت — می غرقه بخون خویش میگشت

عشق است به پیاله نیز در جنگ — تا آنکه نماند شیشه دل تنگ

مستانه بعشق لاابالی — کردند دل قدح را به خالی

برعشق فزود مستی می — خود عشق به این دو مستی وی

جائی که بجوش شد این دو مستی — خود فتنه کند دراز دستی

تا آنکه حباب آرزو ساز — شد پرده نشین پرده راز

فتراک ادب ز دست دل شد — یکران هوس عنان گسل شد

ناسید نگاه شد هم آغوش — گلدسته صد ستاره بردوش

یکچند دران کرشمه سازی — کردند دو غنچه بوسه بازی

سختی چو نظر ز خویش برخاست — گلبرگ حیا ز پیش برخاست

[illegible]

سیکدو نشاط خفته بیدار — ناخن زنی بریشمین تار
چون چشم شکر لبان گلفام — آموده بقند مغز بادام
بر تارک عشرت زمانه — همبر بخت کرانه تا کرانه
رفتند دو گل بپرده از دست — خفتند دو غنچه لب بلب بست
چون صبح رخ سمن گشادند — از باد در چمن گشادند
آئینه صبح عالم افروز — بنمود رخ از در شب روز
برخاست صبا سحر ز بستان — در غنچه شگافی گلستان
چون صبح و نسیم دوش بر دوش — برخاست سمن بگل هم آغوش
ریحان تراز نگار بستند — گل از عرق بهار شستند
زان شهر به ره کشیدند — موکب سوی تختگه کشیدند
بودند شگفته روزگاران — چون سرو سمن بنو بهاران
غمهای جهان ز سینه رفته — هشیار نشسته مست خفته
در جلوه بخت کامرانان — بر سر فلک آستین فشانان
پیوسته بهم چو شیشه و جام — بر نکهت شان دماغ ایام
راندند ز بخت کاروانها — ماندند ببهر داستانها

نگارش فارسی

[illegible]

چو شعله زبس جنون و عشق | زد شعلهٔ صبحدم چراغش
عقلش بفسون عشق شد بند | عشقش بجنون گرفت پیوند
از تاب دم فسونگریش گشت | چون جام شهیدان سرش گشت
زان تازه بهار رنگ و بو رفت | خشکی بدماغ موبمو رفت
آشفتگی بجوی درشد | ژولیدگی بموی درشد
زان شعله تفی نماند باقی | افگنده نمک بباده ساقی
ساز نظر از مقام افتاد | سررشته ز انتظام افتاد
والاخروش زحال برگشت | طبع از ره اعتدال برگشت
دود از گل نوبهار برخاست | وز ساغر می غبار برخاست
زد جوش فلک بگینهٔ او | می ریخت ز آبگینهٔ او
زین سنگ که فرق ماه بشکست | هنگامهٔ بارگاه بشکست
سودند دوای کوه و هامون | کردند بسی سفوف و معجون
یکچند دگر درین تب و تاب | جستند علاج او بجلاب
زین هم چو نیافت تن فراغش | بر فرق بسوختند داغش
عشقی که زهیش بعشوه فسون و | برتارکش این گل جنون زد

این دخل نه خوش بود درین باخ | تا از پی عشر دین کنی خرج
چشمی بگشا نگر بدین کعب | در دفع ملال پیشه کن لعب
نل آن ز جنون نزار گشته | دیوانه صد بهار گشته
طبعی بقمار یافت مایل | افتاد بدور طبعهای مایل
گفت ای تو حریف بازی من | پرورده بدل نوازی من
با او تو و من یک بهاریم | با او تو دو شیر یک شکاریم
دانم که بچون تو کی درین باغ | دل شگفته هم بلابه و لاغ
بر نطع قمار خانه وصل | صد گنج بیار زود تحصیل
چون گوهر دوستی بدل است | گر گنج زر جهان رود از دست
وانگه ز پی قمار بازی | گسترده بساط فتنه سازی
بنشست و در خزانه بگشود | زاهی به قمار خانه بگشود
او ساده دل و حریف پرکار | او خفته و باغ فتنه بیدار
بنشست نل و برادر نل | در باخت حریف داد او دل
چندان نقش مراد دید از دور | نل شد بفریب فتنه مغرور
کین قرعه بکام بود گردان | با نقش مراد جام گردان

نلدمن فارسی

کامل خردان صدر والا / دیدند چو دست فتنه بالا

کردند ملامت از قمارش / گفتند از آن می و خمارش

این نقش چو بود سرنوشتش / بیرون نشد این خط از سرشتش

این سنگ فلک بکام آورد / وین قرعه قضا بنام آورد

چون سوخته تف جنون بود / هر چند خردش همه فسون بود

بودند نظاره سنج چالاک / در گردش قرعهای افلاک

چون عشق جنون بهم برآمد / طوفان بلا ز غم برآمد

عشقی که کمال او جنون نیست / شایسته حسن و فنون نیست

بیچاره جنون بصد بلا داد / بر فتنه برادرش صلا داد

کردند بشهر و کو منادی / کین بادیه گرد نامرادی

زین ملک برون رود شتابان / تنها سپرد ره بیابان

دیوانگی بشهر باز است / دیوانه بدشت سازگارست

فریادکنان برآید از شهر / فریاد برآمد از دل دهر

بستند به تیغ پیش و پس را / با او نگذاشتند کس را

کس هم سفرش بجز دمن نه / هم جلوه بسرو جز چمن نه

از تاب جنون دماغ در جوش / از طعن زمانه پنبه در گوش

نلدمن فارسی

ز افسردن آن بهار خندان	انگشت گزیده گل بدندان
از جلوهٔ آن برهنه پایان	مردم همه پشت دست خایان
دوران قدح طرب بچرخ زد	قرابهٔ عیش واژگون زد
ایام بکینه اش کمر بست	دل را کمر نشاط بشکست
در عین بهار چشمه افسرد	در گلشن بخت لاله پژمرد
روزی سیه از کمین برآمد	گرد شب دم آتشین برآمد
از شانهٔ او نهال چون رست	در تارک او گل جنون رست
هم خاک بجز د آرزو ریش	هم آب برد آرزو ریش
بشگفت شگوفهٔ جوانی	گل کرده بهار زندگانی

انداختن نل دام پیرهن را بر مرغ و پرواز کردن مرغ با دام پیراهن و ماندن او در آن دشت عریان

دوران که بصد طلسم سازیست	در پردهٔ او هزار بازیست
از پردهٔ این طلسم خانه	صد رنگ برآورد زمانه
آمیخت ز رنگهای نه خم	آمیزش رنگ اوست مرهم

ای آن چو صبا گذر به پای
هم با دو ده طبق ز دوست
بیگفت که من چه سازم
با طالع خویشتن چه سازم
هم دود برآمد از نهادم
هم باز سوم شد از نهادم
این روز سیاه کی نهاد

نمکدن فارسی

اندازمش سپیده دود برخاست	گرد مه از وجود برخاست
چون روز سوم ز غم برآمد	دود از دل صبحدم برآمد
ناگاه دمی ز غم شب تاکی	تفسیده جگر فتاده بر خاک
گل گفت بصد چنین توان زیست	با این غم و غصه چون توان زیست
چون جوش زد از درون خشمش	بر جانوری فتاد چشمش
مرغی که فریب صد نظر داشت	از نقش و نگار بال و پر داشت
مرغی که با ضطراب می‌گشت	بر آتش خود کباب می‌گشت
پر داده بچرخ تیز چنگال	بر جستن مرغ آتشین بال
شد گرم و سوی مرغ بشتافت	کان مانده در خور خویش یافت
تا مرغ رساند خویشتن را	وز تن به کشید پیرهن را
تا پخته شود امید خامش	بر مرغ فکند پیچ و دامش
ناگه به پر مرغ باد ام	گل ماند خجل بسینه اندام
پرواز گرفت مرغ عیار	افشاند نوای تیز منقار
کای سوخته بخت این چه فن بود	بیهوده چه شیفته سخن بود
ای داده عقل داده از چنگ	از بیرهنی مباد و ننگ

[illegible]

گرد فلک سپهر دیده اقبال	تختم ز سپاه فتنه پامال
از ریگ روان سیاه دارم	دریا و به تختگاه دارم
دستان زن روزگار عشقم	نظارگی بهار عشقم
گفتم که بهار عشق دیدم	گلها بهزار رنگ چیدم
بود آن ز بهار عشق بویی	وز دور نموده رنگ و بویی

یافتن نقل و چگون ماهی بیجان را برکنار رودی و بر روی جان بخشش نمودن و بپختن و بیان

ای آنکه تراست چشم بینش	بنیاد خلود و خال آفرینش
هر ذره ز صنع انتخابست	هر لفظ ز معرفت کتابست
گر چشم و دل تو راست بینست	ابروی تو نقش سرنگینست
تا چشم تو از سجیه دیرین	قد تو که سست پای تا فرق
زیرین شعر صفت پرده بگذار	وز دور نظاره کرده بگذر
شعری کن به تماشا و تلخ نوشی	بر هستی تست گریه و شی
این سکه جای درم زدن نیست	زیرین بنیم برون قدم زدن نیست

نکته فارسی

نلدمن فارسی

آشفته دمن ز صبر مانده | ماه طرفش در ابر مانده
جان و دلش از قرار مانده | صبر و خردش ز کار مانده
چشمش ز سرشک تربی آب | چون چشمهٔ خشک مانده تاب
نل هم ز حیات سیر گشته | بر بزم اجل دلیر گشته
از خشکی لاله غرق در خون | آتش ز گداز دل جگرگون
گفت ای ز امید مانده در بیم | بر کف منه این می و لعبت سیم
از هر مژه دجله روان کن | چشمی تر ازین می خشک جان کن
در رود بشوی و بر کران نه | در شعله کش و ز برگ خوان نه
من نیز رود بار رفتم | آلوده صد غبار رفتم
دست از لب جویبار شسته | تن را چو دل از غبار شسته
خود را کشیدم اینک اینک | پیش تو رسیدم اینک اینک
نل رفت شکیب از دمن برد | وان سیمتن آن دو سیم تن برد
چون یک دو نفس ازین برآمد | جان در تن شان تو برآمد
دریافت بوی گل روانی | دیدند بجوش تازه جانی
کردند زمین خشک پدرود | رفتند بساط خرام در رود

در خواب گذاشتن نل دمن را بخیال جنون در وحشت تنها و چادر شکیبائی او دریدن و تار پود عافیت گسسته سر از گریبان شیدائی بر آوردن

در چرخ سه بین و گرم و سردش
صد بوالعجبی بهر نوردش

از راز جهان جریده بگشای
وز هر بن موی دیده بگشای

بینای خط زمانه می باش
حیران نگار خانه می باش

یک شعله ازین ترانه عشق ست
یک نکته ازین فسانه عشق ست

هر جا که درین ورق نگاریست
از نکته عشق یادگاریست

عشق ست که تافته به هستی
دستی همه را بچیره دستی

سلطان ستم نژاد عشق ست
آتش زن بخت داد عشق ست

تا عام کند صلای خون را
انگیخته شحنه جنون را

چون عشق و جنون بهم زند جوش
آشوب بلا بود بلا کوش

نل آنکه ز حسن دیده ور بود
شاهنشه مسند نظر بود

چون عشق گسست روزگارش
آخر بجنون کشید کارش

روزی ز نشاط آن یگانه
آن شب در شب عاشقان فسانه

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

من در ره عشق دردمندم · از شوق به درد چون سپندم

بگشاد دهن زبان به پاسخ · گاهی تافته از رفاقتم رخ

آنجا که وفا بحق گذاریست · بگذاشتنم شرط یاریست

گر در ره تو بود سر و شمشیر · از مهر تو کی شوم سیر

ای دل شده این چه آرزو بود · این باره [illegible] نکو بود

با عشق جنون نکو شکستی · اما نه بدین روش که هستی

غیر از تو که در جنون صبوری · از دوست کسی نخواست دوری

در راه وفا چه رهزنی بود · در دوستی این چه دشمنی بود

گر تو بگذاریم درین سوز · من چون بگذارمت درین روز

دانی که ره وفا دراز است · در ره بگذاریم نه ساز است

عشق است انیس روزگارم · با مادر و با پدر چه کارم

زین آرزوی محال بازآی · بازآی ازین خیال بازآی

چون گشت گله صنم فسونش · بگذاشت ز خواهش جنونش

دل در کف اختیار دادند · بر بودن هم قرار دادند

در راه وفا بکام و ناکام · بودند نظارگی ایام

آشفته دمن ز خواب برخاست | چون طره خود شتاب برخاست
هم خوابه نیافت جز خیالی | همدوش نیافت جز ملالی
شد سینه شگاف تیغ همتش | چون چادر خویش دل پریشش
چون سوختگان دوید هر سوی | چندانکه بجا نداد تکاپوی
گم گشته سیه گذشت پویان | گم کرده روزگار جویان
از کس نشنید ماجرائی | وز رفته نیافت نقش پائی
بشتافت بپای درد نالان | سر زد بزمین و دوست مالان
کای دلشده این چه ماجرا بود | با خویش ستیزه ات چرا بود
رفتی و مرا خبر نکردی | بر بیکسیم نظر نکردی
افتاده به بستر بلا کم | در خواب گذاشتی بجا کم
چون ناله شدم بگریه مدهوش | چون دیده مجنون دل آغوش
گویند خرد وران کامل | دیوانه بکار خویش عاقل
تو طرح وفا وداع کردی | عشق دگر اختراع کردی
تا شیر فسون عشق بردی | ناموس جنون و عشق بردی
پیش از تو جنون و عشق بود است | این شیوه عشق کس نبود است

نلدمن فارسی

در بار صنم همی نمود

زانجا که طراز سخن عجبهاست

دیدش ز کناره ره نوردی

بشتافت بسینه ستمگار

آن صنمی بدون بصد تاب

چون بود خط کرم حصارش

آن سوخته جان چراغ بختش

افسرد ز بلیش یار خویش

زانجا ز من آستین فشانان

میکرد خروش بیخودانه

خون خورد ز نوجوانی خویش

از بخت بسیه دریغ میخورد

میگفت دریغ روزگارم

این گرگ کهن که میزند راه

زهرست شده است بکارم

چون شعله نهان برون و دود

در پرده نگار سببهاست

بر خاستش از درونه دردی

بشکافت بدشنه سینه یار

چون مهره مارش آتشین تاب

شد غنچه گل دهان مارش

وان راه نورد مار کش سوخت

جان رفت ز کالبد دو روش

زد گام صبا بسوی جانان

بیچاره سر شکسته داند

دل تنگ ز زندگانی خویش

وز ناله بسینه تیغ میخورد

کانگیخت خزان به نوبهارم

تا چند دهد فریب روباه

تا خست حیات خویش گواره

ای دل زتو سینه ام پرون شد — بر خاک سیه بیفت خون شد

بار تو کشیدم و کشیدم — از دست تو دیدم آنچه دیدم

ای کاش قضا نبشتی این بار — وین تار برون نبد آوار

هیچ این همه خاک من نمی بیخت — وین نطفه پدر بخاک میریخت

وان پیر بشارتم نمی داد — یا مادر من مرا نمی زاد

درویش دعا بمن نمی کرد — امید پدر روا نمی کرد

زین عمر دراز و عیش کوتاه — در دست دلم نماند جز آه

یکجان و هزار برق اندوه — کاهی چه کند با آتشین کوه

زینسان بدیدهٔ شغبناک — برخاسته و فتاده برخاک

آمد بکنار رودباری — هر دیده روان چو چشمه ساری

رودی زمزمه بزود پیوست — هر ناله بصد سرود پیوست

ناگاه بزد در چون سرشان — بنمود صفت سفید پوشان

بر آب قدم نگشته ترشان — طوفان سپهر تا کمرشان

هریک چو حباب پیرهن پوش — گرداب صفت رونده پرجوش

تمرین فارسی

گفتند سپاهی از سپاه است / گر دشمن ملک کینه‌خواه است
چون باد دمن فراب بگذشت / بگذشت ز صفدران بگذشته
سالار سپه شنید کز آب / بگذشت پری رخی جهانتاب
مانند ندیده روزگارش / بی‌مثل گزیده کردگارش
مشتاق به یک شنیدن او / بیخواست بخواست دیدن او
آمد به غبار ره شتابان / چون ابر تنک به ماه تابان
گفتند که بر زمین نزادی / یا آنکه ز آسمان فتادی
یا رب چه کسی چه نام داری / در بادیه چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را / گردیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان به مهر بگشود / کای آینه جمال مقصود
تو اختر آسمان نهادی / هم گوهر و هم گهرنژادی
خواهم که شوم ز دولت تست / شمعی بنهم براه تخت
فرمان ده ما بزرگ شاهی است / در داد و دهش جهان پناهی است
فرداست که مهر با تو نیست / در دهر مجیر بالینش نیست
کز بازوی او خجسته روزیست / با روی نکو شگفته خوشیست

تلمیذ فارسی

مانند باد بر بهمنی چند — همراه شتافت باتنی چند
میزد قدمی و ناله میکرد — پیکان جگر حواله میکرد
کین برق ز خانه سوز نیم بود — وین شب ز سیاه روز نیم بود
سیاره بنوک آه می سفت — وز فتنه شب به ماه می گفت
تا آنکه ز گرد راه آسود — وز تختگه سپاه آسود
روزی بنشاط چون گل از شاخ — بر کرد سر از دریچه کاخ
میداد سیاه دیده را آب — میکرد نظاره آتشین تاب
والا نظرش از آن نظرگاه — بر روی دمن فتاد ناگاه
دریافت که این نهال بی آب — در گرد ستاره نظر تاب
شمعی ست ز دودمان والا — برخواند ز خاک ره ببالا
از نام و نشان چنانکه دانی — پرسید ز روی مهربانی
بر گفت دمن ز حالت خویش — در رنج ره و ملالت خویش
گفتا ای تو چراغ دیده من — وای گلبن نو رسیده من
اقبال کشیده رو برویم — کافتاد ترا گذر بسویم
من قدر ترا نکو شناسم — سیمای تو مو بمو شناسم

نلدمن فارسی

همچون دل خود شکسته پیمان / با یار و نگار خود پشیمان

از دیده و دل دریغ میخورد / وز ناله سینه تیغ میخورد

بر خاک بجان ریش میگفت / فریاد کنان بخویش میگفت

کین موج بلا که گذاشت در بر من / وین شعله که سوخت در سر من

از خویش جدا که کرد خود را / زین گونه که دید روز بد را

کو سوخته کوکبی بجز من / خرمن نه و آتشم بخرمن

ای وای باین جنون چه سازم / با طالع واژگون چه سازم

این فال که زد بخت من / وین خاک که کرد بر سر من

سودای گذشته را سخن نیست / دارم گنه و گناه من نیست

گر کرد سپهر چاره من / ناشگفت گل ستاره من

بر داشته سنگ راه خود را / عذری بنهم گناه خود را

چون روز دگر بآن بلا کش / بنمود شفق چو کوه آتش

صد برق بگشت کوکب افتاد / آتش بسیاهی شب افتاد

نل سوخته گشت برق اندود / چون ابر سیه بر آمد از کوه

میزد زجنون سری بهر سنگ / میرفت صدای او بفرسنگ

متن فارسی

نل شد بدر و شه بلا کش — کان دود برون کشید ز آتش
گفتا تو بزرگ اژدهایی — اندر کف دست چون درآیی
آن بازوی فتنه شد چو انگشت — تا آنکه تنش گرفت در مشت
از آتش اژدها برآورد — گفتی ز بلا بلا برآورد
آن مار بلا سرشت در جنگ — آمد بسر فسون و نیرنگ
گفتش ز یکی شمار تا ده — وانگاه مرا گذار در ره
نل بس که چنان او ز حد شد — وز بند شمردن عدد شد
بگرفت شمار کار او را — بربست گره شمار او را
دس چون بگذشت بر زبانش — افعی بگزید ناگهانش
دارد بزبان هندوی بوم — دس معنی ده و هم بگز مفهوم
مسکین بشمار خود نظر کرد — او کار به معنی دگر کرد
غافل که ز اختیار بیرون — بیند همه از شمار بیرون
دل سوخته حال خود تبه دید — سرتاسر خویشتن سیه دید
شد خود سیاه روزگاری — افتاده بره سیاه ماری
در صبح بر بخت خفته قیر — خاکستر فقر خورد اکسیر

تلمذ فارسی

دانم که ترا ز بیوفائی است / ور بخت تو و از نکوئی هست

آنانکه اسیر روسپیند / ور کش بکش اسیده و ...

تو مست و کمین گران ز هر سو / با تیغ دو رو بیر اندیک ...

باشد ز صدف جهان شناسان / گنجور ز لقب زن هراسان

دیدند ترا به تخت و دیهیم / تنها روی تو نیست بی بیم

گشتم بتو در نمود هم تنگ / تا کس نشناسدت بدین رنگ

چون شعله زند چراغ بختت / سیاره دید فسرده نجم بختت

چون آتش روشنت برآیم / آب سیه از تنت برآرم

آخر سیه آب من نه زهر است / کین رنگ فسون فریب دهر است

صبحی تفت شوق ده درون را / چون صبح بکش دمی فسون را

کز پرده برانیست پدیدار / خود را بنما تمثیل پری وار

دانی که مقدران اسباب / مانند دو هما نصیبت درین باب

در معرکه خصم را کنی زیر / در بیشه بسوزد از دم شیر

کاریست ترا بکار خود باش / هشت نه روزگار خود باش

با یک لقب تیب نام خود کن / زین نام جهان بکام خود کن

تلمذ من فارسی

کانکس که بشهر او رسیدی / بیننده بنقش حال دیدی

گفتی سخنی بوقت حالش / بردی بکف زبان مثالش

گفتند بشه قیاس فن او / بردند شمیم نافهٔ او

شه گفت کاین خجسته مردیست / پژمرده گلش ز باد سردیست

از راه کرم طلب نمودش / خونین گرهی ز دل گشودش

گفتا چه کسی و از کجایی / بیگانه نما و آشنایی

جز مردمی از شرف چه داری / وز نقد هنر بکف چه داری

گل از غم دل چو نال گشته / از دست جنون خیال گشته

گفتا که ز دست رفته کامم / درویشم و با نکهت نامم

در اسپ شناسیم بدل نیست / در جلوه گری مرا مثل نیست

در اشربه ساقیم بصد جام / در اطعمه ذوق بخش صد کام

چندین هنر دگر جز این هم / میدانم و کرده ام گزین هم

دل سوخته آنچه نام بردش / زیب بدن یگان شمردش

خوشوقت شد و عنایتش کرد / بیش از دگران رعایتش کرد

گل نیز بپی نشانی خویش / همراه ز کاردانی خویش

نلدمن فارسی

کر بیست دل تو عشق پرورد / درد دل خود بگو به بی درد

بنمود بعینه راه غم را / گم کرد نشانه قدم را

گفتا گذر از چنین شماری / کین قصه نیاورد بکاری

دل سوخته بجز سری داشت / دل در گرو سمیری داشت

سیری است بیار دوش بر دوش / همخوابه و همدم و هم آغوش

تا گه سحری به دامن دشت / بگذاشتش از جنون و بگذشت

بر دامن وصل آستین زد / زد گام و سلی به آستین زد

او نیز مراد همدمان بود / وز نیک و بدم ز همرهان بود

چون یاد کنم ز سر نوشتش / وان گرم روی به کوه و دشتش

خون نوز دلم خروش بیخواست / این است سخن که گفت راست

بشنو آن کبسان ز درد دل گفت / آن درد که در نهفت

تکاپوی برهمنان در جست و جوی دمن و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کش که با این دو آن سحر گفت / آوارگی نل و دمن گفت

زین حال که نل ز بخت نشست / تا که پدر دمن خبر یافت

چوگان ده فلک ز گوهر و در
دامان امید او گهر پر

نرگس بهوای آن گل اندام
زد شهر بشهر ده بده گام

هر یک ز نظاره دام کرده
چشمی ز ستاره وام کرده

کان جلوه کجا گرفت پرواز
وان کبک کجاست جلوه پرداز

از بهمنان سه دیو نامی
زد گرم سوی سپاه گامی

شیر دره ولایت او
کاسوده ز بس رعایت او

شد کوکب بخت شمع راهش
کامد بسحر به تختگاهش

شهری چو شب سپهر معمور
یا چون دل و جان بمهر معمور

در سایه قصر شهریاری
آسوده ز رنج رهگذاری

مستانه نوای شوق در داد
وانداز رنگ و بو نظاره سر داد

می‌دید دران سواد پر نور
تا انجمنی نمودش از دور

سوی ره بجوا هشش دلاویز
نزدیک شدش نظر کنان تیز

وید انجمنی زبیب خوانان
بر فرق ادب گهر فشانان

هر سو زن و مرد گشته انبوه
سر برده فرو بجیب اندوه

یکسو نظر بهر طرف گاه
چشمش بدرون فتاد ناگاه

تلمذ فارسی

[illegible]

در دو دل ز دوست بود بوی
او گفت تو نیز هم از دو کوی
بشتاب بره درست گویان
تا نشنود از زبان گویان
آن ساده دل آنچه بود گفت
احوال عشق سربسر گفت
با شاه صحیفهٔ ادب را

نکلدمن فارسی

چون سنبل تر دمن بر شکفت | بلبل شد و سرگذشت خود گفت
بگریست چو ابر نوبهاری | بنمود چو برق بی قراری
از جنبش ساز آن ترانه | بشتافت کنیز و بنجانه
از سر چه بگوش هوش در کرد | بانوی سپاه را خبر کرد
بانو طلبید نازنین را | بر دیده نهاد آستین را
کای همنفس شعلهٔ درونی | در سینه چو می بگیرم خونی
تو زهرهٔ مشتری نژادی | بر روی زمین چرا فتادی
تو گوهر تاج بادشاهی | غلطیده چرا بخاک راهی
بردار غم زدای خود را | بگشا سر ماجرای خود را
گفتا که بزار ای خجسته بانو | بگذار مرا سرای بانو
من سوخته برگ بینوایم | نی تاج سرم که خاک پایم
من کیستم و نشانه ام چیست | در خواب غم فسانه ام چیست
زین دیدهٔ خونفشان چه پرسی | وز گمشدگان نشان چه پرسی
از گوهر بخت خود چه گویم | خونابه پس ست آبرو یم
بانو بفروغ عقل بیدار | دریافته سادگی پرکار

[illegible]

ای زار و بی اختیار بگریست الخ

با او بگریست خون دمن هم | ریحان تر و تازه شد سمن هم
یکچند بعزتش نگه داشت | تا هودج عزتش بره داشت
دریافت دمن بمهد بیدر | پای پدر و کنار مادر
جان در تن شان ز نو در آمد | گلبانگ ز شهر و کو بر آمد
تن داد دمن بپرسش و پیا | دل در غم دوست ناشکیبا
آمد پدر دمن به محفل | بنشست بکام دیده و دل
هم گنج نثار بر دمن شد | هم کامروای برهمن شد
آنرا که دلی بدوست دربند | با مادر و با پدر چه پیوند

بیقراری دمن از فراق نل و آوارگی پیمان در تلاش او و سراغ یافتن ازو

طوفان بلاکشای عشق است | سیلاب خردربای عشق است
چون جوش زند بموج غوغا | نی شهر شناسد و نه صحرا
گه دشت کند بچشم ما باغ | گه باغ ازو بجان نهد داغ
آمد چو دمن بخانهٔ خویش | پیچیده بخون ترانهٔ خویش
جا داد پدر بقصر باغش | تا تازه شود ز گل دماغش

نلدرس فارسی

شتاب به زیارتی خبر گیر / وز ابر بهار من خبر گیر
زو دست که باد تند خیزد / برگ و بر یتیم بریزد
زآشفته و پیش دایه اشفت / آشفته و پنهان بمادرش گفت
مادر به پدر شکافت رازش / تا راه برد به برگ و سازش
برخاست پدر به دلنوازی / بربست کمر به چاره‌سازی
سر داو بهمنان دانا / در پویه چو آرزو توانا
گر از روی درون شتابند / یا ور درون برون شتابند
ور سنگ به ترانه گویند / زان گمشده بت نشانه جویند
بر چشمه و جویبار پویان / زان تشنه جگر شوند جویان
زآتشکده با چراغ خواهند / زان شعله نشان داغ خواهند
هر جا که شوند بلبلان جمع / ریزند گل نظاره بر شمع
گوشند ازین و آن نشانها / رانند پی یقین گمانها
کان کیست که بخت خفته دارد / دلدار بخواب غم گذارد
وان قصه ملیسان بریدن / وان کسوت عافیت بریدن
وان قفل ز سر برون نهادن / وان سر به ره جنون نهادن

تلمذ من فارسی

بیخود شوی ار برین نظر کرد ... حیران مژه را اگر بتر کرد
گر زانکه گشت که همی بتراود این راز ... وین درج گهر که میکشد باز
بی ورد و حکایت و دوا چه ... بیگانه و حرف آشنا چه
تختی به فلک در اشتعال شد ... تختی بخیال خویش گم شد
وانگه ز جنون عشق زد جوش ... برکرد سر از دریچهٔ هوش
بی صبر و بهنشش قرین شد ... امید بهم نشین شد
از حال تباه خود تبه تر ... وز کوکب بخت خود سیه تر
گفت ای بسر شکسته کاهی ... چون مردم دیده در سیاهی
خوش منظر و خوش کلام دارے ... آخر چه کسے چه نام دارے
سنبلچه گلشن کجا ئے ... کامد ز تو بوی آشنا ئے
گفتا ز ملازمان شاهم ... از منتسبان بارگاهم
بر اهل فرس ریاستم هست ... در علم فرس فراستم هست
صورت گریم بدل زند راه ... وز عالم معنیم هم آگاه
دارم ز مقربان جاهش ... صد کار دگر بکارگاهش
از کار مصوران تقدیر ... حیران شده ام چو کلک تصویر

نلدمن فارسی

شد گوش دمن ازین فسون باز — گل ریخت ز نرگس فسون ساز

ترسیدم که یارب این چه نامست — صندل ز چه روی تنگ فامست

با آنکه درین نهفته رازیست — از سحر بدانش طرازیست

کو ساخته خویشتن دگرگون — دارم ولی از غمش جگرگون

در کشمکشش که جان بلب داشت — بنشست سدپورا طلب داشت

حرفی ز دل شورش انگیخت — وز چرب زبانی آتش انگیخت

گاهی برهمن خجسته من — پیوند دل شکسته من

دانم چو تو کس خجسته روئیست — شایسته کار جستجوئیست

بودم بغبار خاکسارے — برداشتیم ز خاک خوارے

از تیشه ملامتم رسیدے — گم می شدم ار نمیرسیدے

حیران بدل دو نیم مانده — در بند امید و بیم مانده

بیمار بکام آرزو رفت — در چاره گری دمی فرو رفت

پیچیده بخیال سر کرد — وانگاه سر از خیال بر کرد

گفتا حکیم سحبان انکار — بیمار بود خیال بیمار

باد آتش و تنفس توانا — خود چاره خود نکرد دانا

نلدمن فارسی

گویند که نل ز دو فنون نی / وار دسجود آتش فسونی

بر خش دمد گران فسون را / چون باد کند تنگ جیون را

گر سر دهدش بجلوه چون برق / یک گام زند ز غرب تا شرق

گر نل بود آن کزو گمانیست / این نقش شگرف امتحانیست

در بادیه باد میکند رام / در مرحله گرم میزند گام

ورنه من و کنج نا امیدی / گو صبح بدم برو سفیدی

بشتافت بهمن فسون ساز / انگیخت ببال عشق پرواز

ستانه سرود دل سرایان / آمد به بساط رای رایان

دریافته مستقر بار شه را / حجاب حرم بارگه را

زان غنچه که نا شگفته بود / بر گفت هر آنچه گفتنی بود

زین نامه چو حلقه بجنبش افتاد / در سینه شاه آتش افتاد

میخواست ز ابر کام گیرد / پویه ز صبا برام گیرد

آهسته طلب نمود نل را / آن در خرد و جنون مثل را

گفت ای بخرد ز بحر دانش / اندیشه سگال و دانش اندیش

خوانی تو رقم پری نژادان / دانا ز فسون دیو زادان

نلدمن فارسی

دلدار دگر تو گر ببیند — با دل شده دگر نشیند
نی نی که خیال دور بستم — در بتکده گمان نشستم
سوگند بچشم سرمناکش — کز خون وفا سرشت خاکش
در دیده فسون دلربائی — در ناصیه نقش بیوفائی
دور است چنین خیال بینی — هیهات زهی محال بینی
خواهد که کشد مشقبد آنه — نزدیک خودم باین بهانه
من نیز بر آستانهٔ او — رفتم ز پی بهانهٔ او
گفت بر آگای جهان بخش — این تیر نگه که چون زره خشن
این ابروشان برق دورا — آتش فشان با در دورا
زان روست که دیوزاد گویند — دیوان پری نژاد گویند
باشند ستاره وار بیدار — ره گم نکنند در شب تار
دارند بخویشتن نشان ها — در جلوه نهفته امتحان ها
صد نکته نهان بخوی شان است — دهانشان بمهر بروی شان است
وانگه بشتافت سوی بابل — بر عقل گهرشناس زد طبل
برجسته ز دو چو کبک نابالا — برچیده ز خیل پادشاهان

[illegible]

فرمود همان دو رخش گل را — آن گرم رو آتشین کمل را
بر بسته عنان بباد دادند — صد گام هوس گشاد دادند
استیان ز سیاره اوج برتر — گردون ز سپهر تیز رو تر
حیرت زده رای در نظاره — بر صرصر آتشین سواره
پرسید که این دو بارگی را — کز هوش برد نظارگی را
چون یافتی و نشان نشان چیست — دیباچه امتحان شان چیست
گفتا که فسانه بس دراز است — در هر خم مو هزار راز است
بس نام و نشان بود فرس را — کاندازه درک نیست کس را
چون گام زدی بجست و جویم — زین شعبده مو بمو بگویم
این خاصیت است دیده بگشای — ده گردش مو بیازده جای
پیشانی و سینه زانو و گوش — بشناس و مکن نشان فراموش
بر جبهه یکی کن اعتبارش — بر عضو و گرده بر شمارش
چه سینه که زان دو سوی خواهند — هر سوی دو پیچ موی خواهند
مشمار که رخش چار زاوست — بر سر زانو دو گردش موست
بشمر و نظاره کن نشانها — تا آنکه یقین شد آسان ها

نلدمن فارسی

[illegible]

ملک سن فارسی

گل این سخن شکرفشان آغاز کرد | بگرفت نگاهش و فرشته آغاز کرد
گفتا که ندانم این چه راز است | هر برگ که دام عشق باز است
خواهم که گر این ورق تماشا کرد | اندیشه برگ و بار ره می کرد
حیرت زده شمار رانیم | تا خود شمارش بپاییم
بر داشته عرعری رای والا | گر هیچ منم سر شاخ بالا
من شاهد شوق خویش باد | اشتاب به وقت ایستاده است
گل گفت که ای نهال اقبال | بنگر که آمد ز دنبال
کهن تکیه هزار جای برداشت | صبر از دل نکته زای برداشت
از تنگدلی وزان خرابه | شد رای عنان کشش ارابه
گل دوشینه از میان برآورد | الماس ز مغز کان برآورد
اندازه شجر بار و برگش | افتاد خندان بی تک گشش
هر برگ که در شمار می برد | صد نسخه از او بکار رفته برد
از روی شمار پرده بشگافت | تا پرده شمار را یکی یافت
حیرت زده شمار خود شد | دنبال شتاب کار خود شد
بنشست چو دلش بجای | ستانه بیش بر ای آمد

نل دمن فارسی

مژده دادن سروش غیب بهر راه نل را از وصال دمن و کامگار شدن در حجلهٔ عشرت نشستن و جام دو کامی کشیدن

چون شعلهٔ صبح بصد زبانه بر شد | آتش ز دل زبانه بر شد
بکشود نقاب نا امیدی | بخت سیهش برو سفیدی
ناگه گرهش ز جیب برخاست | گلبانگ سروش غیب برخاست
کی شاخ فسرده گل ببر گیر | وی چشمهٔ خشک نخل تر گیر
صد وعدهٔ نو بهار نزدیک | شد نخل ببرگ و بار نزدیک
این مژده که نل ز آسمان یافت | خود را بنشاط توامان یافت
دریافت که محنتش سر آمد | اقبال وگر ز در درآمد
شد عیش ابا بغم نوردان | شد قرعه بکام عیش گردان
باد طرب از دو سوی برخاست | بر تن ز نشاط موی برخاست
بیداری بخت خفتهٔ او | بزدود غم نهفتهٔ او
گر گرم فون امید گرم تر کرد | صد اختر شوق در گذر کرد
پیچیده بره هزار منزل | [illegible] رساند محمل

آورد به قصر دلکشایش | بر اوج سریر داد جایش
بر صفه طرب چنانکه دانی | پرداخت بچشم میهمانی
پرسید که چون رسیدی اینجا | محمل ز چه رو کشیدی اینجا
دریای جهان چه آزموده | وین راه نوردی از چه رو بوده
رائی از رخ دل نقاب بگشاد | شرمنده لب جواب بگشاد
کز جوششش آرد و بچشم | وز دل کششش تو بر دو چشم
با این همه یکدلی بنا کام | تا چند سخن بنا سزا نام
جائی که بدانش دل آرای | باشند دو شاه محفل آرای
خود گو که چه جانفزاست اینجا | خود بین که چه دلکشاست اینجا
چون نو شگفته شگوفه زارش | آید به نظاره صد بهارش
شاهان چه موافقت نمایند | گوئی فلک از میان ربایند
خوش انجمنیست بزم شاهان | کز عهد بودن شادخواهان
گفتا قدمت مبارکم باد | خاک قدمت به تارکم باد
بنشین بنشین نشیمن از تست | جان و خرد و دل و تن از تست
برجلوه که مراد بنشین | چون چشم نشان و شاد بنشین

نامهٔ فارسی

نل دمن فارسی

وین گفت برهمن ست لطیف رای
بر رخش زمانه کار فرسای

من گرده بان شهریارم
در گردون زیر بار دارم

محرم بشناخت برهمن را
کو بود ز بهر نل و دمن را

پرسید ترا خبر ز نل چیست
زان گم شده جهان اثر چیست

گفت ای بحدیث مغربی پست
این شاهد ز شهر بانوی اوست

من نیز کمین اسیر اویم
ملوک وفا پذیر اویم

او نیز درین میانه باشد
از نیز نظر نشانه باشد

پرسید سدیو برهمن را
وز دوست جواب این سخن را

نل چون بشنید گفتگویش
بگریست نباله روبرویش

بیگانه ز صبر خود نما شد
دیوانه ز حرف آشنا شد

زان برهمن این سخن چو بشنفت
گوئی که زباد و کس یکی گفت

کان را که بعشق دل اسیر است
هجران چو وصال ناگزیر است

این هر دو ز شاه راه عشق است
این هر دو جلوه گاه عشق است

عاشق چو وفای عشق دارد
در هجر رضای عشق دارد

محرم ز بهر رفت و باد من گفت
پیغام بهار با چمن گفت

[illegible] فارسی

شد جرعه کشش بشادمانی — زانگونه که جام دوستگانی

پس گفت برادران خود را — آن شعله رخان شمع قدرا

کاراسته پیش او شتابند — در جلوه گهش عنان بتابند

گردند بجلوه تیز پائے — نشناخته قدر آشنائے

از دیدن شان نظر شگفتش — دل همچو گل سحر شگفتش

بشتافت بسوی شان بصد جوش — بگرفت جدا جدا در آغوش

از جوش درون خروش برخاست — صبر از دل و دل ز هوش برخاست

کز شیر و من بمادر این راز — کانیست نوای بخت راساز

انیست که شمع خاندان ست — انیست که دود دودمان ست

انیست که بر در آب چشمم — برخاک نشانده خواب چشمم

بر نیل کشیده روزگارم — بگذاشت بدیو دیوسارم

مادر بزبان مهربانے — گفت ای گل غنچه جوانے

در کار مکن شتاب چندین — چندین مکن اضطراب چندین

من هم نکنم که حال او چیست — در بتکده خیال او چیست

امشب بچراغ کیست این نور — بسم الخمن که آمد این نور

گفتش که بکه آمدی شتابان — گفتا که بریک این بیابان
چون سوخت نفس لب اشارت — بروند تکلف از عبارت
از ریزش نکتهای چون قند — شد چشم بچشم و دل بدل بند
کردند بکار آشنائی — هر یک گله زاری از جدائی
بگذاشتندش چو پای در گل — اندوختنش چو درد در دل
از هجر و وصال آنچه بگذاشت — وز فکر و خیال آنچه بگذاشت
نازان به تبسم دلاویز — کردند بیک دگر شکرریز
آخر ز میان حجاب برخاست — وز روی دوئی نقاب برخاست
در عشق دل و زبان یکی شد — تن با تن و جان بجان یکی شد
پیمان وفا ز سر گرفتند — چون پنبه و شعله در گرفتند
از دیده بدیده راز گفتند — وز سینه بسینه باز گفتند
(باشاره وکنایه)
مانند بقامت نهالین — بر بستر گل ز غنچه بالین
بر بستر لاله مست خفتند — از نکهت گل فسانه گفتند
کردند چو گل بعیش بازین — صد جلوه بحجله نگارین
مهتاب شکوفه چمن خیز — سرچاره پیاله طرب ریز

تلامذه فارسی

نالهٔ همه وحشش از کرانه بند ... تا رسته بصد آتشین زبانه
نزدیک به نیل رسید چشمان ... سوزش نگران چه تیز هوشان
سرتا بقدم سیاه دیدش ... خونابه سپیه برون کشیدش
وان سلسله بنابد کسوت دیو ... کش داد وران گریوهٔ ریو
فرمود که برکشد به بالا ... در برکند آن لباس والا
نیل وصت به سحر در کمر کرد ... وان خلعت آتشین ببر کرد
از تابش آن جنس برافروخت ... چون شعله ز پای تا سر افروخت
سرگرد ز بنفشه تا سپیدی ... اشکفت سمن بر و سپیدی
بنمود چو لالهٔ تازه رسته ... رونق بهزار چشمه شسته
گلبانگ رباب نای برخاست ... ساقی ز هزار جای برخاست
لب سوخت نفس بر همیان وا ... دست آبله زد فهل زنان را
بستند بروزگار آیین وا ... شد انجمنی بهسا آیین
رت برن شنید در عجب ماند ... انگشت تحیرش بلب ماند
آمد که بسر روزگاهی ... لب ریزه فسون عذر خواهی
کای پایه نه سقف نیلگون کاخ ... نشناختمت بچشم گستاخ

آموخته از دو تیمار نل سیم | نموده زناست و ر دغل هم

از نقش فلک بحیرت افتاد | وز ریو عدو بغیرت افتاد

آمد بدر دمن بصد جوش | از طعن زمانه پنبه در گوش

گفت ای هنر روزگار نازان | اکلیل طراز سر فرازان

این تفرقه بر تو اندکی نیست | ناموس من و تو جز یکی نیست

بر بخت دگر کرم کشایش | هم لشکر و هم خزینه دارش

سامان دگر هم اندرین ساز | گشتند بروزگار انباز

مردانه بساز ره کمر بست | عزمش بنبرد ره سفر بست

از غصه تلخ کام برخاست | چون دهر بانتقام برخاست

جنبش موکب نل از شهر دمن تختگاه و بگردش فرح اقبال قضا با خسته از حریف کجباز گرفتن واز رنگ دولت پیرایه دادن

روزی که بروبت مناظر | طالع به سجود بود ناظر

برجیس گل طرب بکف بود | خورشید بخانه شرف بود

مه با نظرات سعد منظور | وز خانه بطالعین زایه النور

نلدمن فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

پیدا همه صلح و در نهان جنگ | بیرون همه موم و در درون سنگ

هم پای زمانهٔ فسون ساز | هم دست ستارهٔ دغل باز

صد تیر گشش به روشنائی | صد نیشترش به مومیائی

صد شعبده در نظر نهفته | شورابه به کاسه شکر نهفته

گفت ای به فروغ لعل شب تاب | ما و تو ز یک گل و ز یک آب

دانسته که برادر مهینه | باشد چو پدر به جوش سینه

بود آنچه گذشت در میانه | از شعبدهٔ بازی زمانه

کی بود گمان کس به بازی | کز بخت کشد بدین درازی

اندیشهٔ ملک و مال جهل است | گر ماند و گر نماند سهل است

آنجا که خرد عیار سنجد | از برد و نبرد کس نرنجد

دانم که به دست قرعه کار است | کس را به میان چه اختیار است

سرگشتگی من از جنون بود | بختم سوی دشت رهنمون بود

سودا ز دماغ شد برونم | پژمرده شقایق جنونم

باز نم خرد فسرده افروخت | در کاسه چراغ مرده افروخت

امروز نه یک نشان دل ماند | در چشم منی بجای فرزند

نلدمن فارسی

برگفت برادر کهین را | جادوی طلسم آفرین را
کاهی نور دو دیده برادر | نقد پدر و عیار مادر
سنگی که ز صلب کعبت آیت | در جوهر نسل کعبت ثابت
نقشی بنها بر آستینی | تو کعبه سنی که کج نشینی
در راستی و کجی حکم باش | در عرصهٔ راستان علم باش
کج باز مشو بعقبه سازی | رو کج منشین براست بازی
آن قرعه بود که در کم و کاست | گر کج بنشیند و گهی راست
چون بود که شرط راست ستی | وانگه بسحر لعب کج نشستی
منزم تو بدل بپوست کردی | صد شمیتم تو دوست کردی
پای نگهی بجست و جو بر | در جیب خود سری فسر بر
زانجا که نصیبه ام بلا بود | معنی از توجه نالم از قضا بود
نیرنگ زبان و سود بگذشت | بگذشت هر آنچه بود بگذشت
در دست من آنچه نیک بر بود | نی نی ز قضا نخود بخود بود
قلبت شهند در شماری | برگیر ز نقد خود عیاری
هر عاقبت اند قلب بازان | خود را سره کن ز قلب سازان

نکته بین فارسی

عهدی چه شراب تازه در جوش	زیبنده صد چمن بر و دوش
افزود معیشت آبروها	بر دهر رسیده آمد آرزوها
از شبنم عشق نوبهاری	وز نایه حسن روزگاری
آئین جهان بهختیاری	مستی زمان بهوشیاری
عیشی ز شراب و مستگانی	دوری چه بهار نوجوانی
جوشیده زبس بهار انجم	در موج بهار شد چمن گم
گل کرده نشاطها بار دیگر	بگرفت جهان نگار دیگر
ساقی سر آبگینه بگشاد	گنجور خزینه بگشاد
از بسکه فشاند بر جهان در	شد دامن و جیب آسمان پر
بخت آمد و عهد کهنه نو کرد	صد عمر بیک نفس گرو کرد
عالم ره و رسم تازه دریافت	آفاق طراوتی دگر یافت
هم شاهد عشق و شوق در بر	هم جوهر عقل و هوش در سر
عمری به نشاط کامرانی	کرد از ره بخت بادرانی

دست بر روی خزان بربای افسردگان
چمن و افسردن گلبرگ حیات گل ...

نظم مین فارسی

شد روح نباتی از تن باغ / بر سینه ابر سوخت صد داغ

خون در رگ و ریشه گل افسرد / سودا بدماغ بلبل افسرد

طبع و هوی گذاشت صد رنگ / زو نفخه سرد و خشک چون برگ

شد معدن لعل کهربا خیز / گل خنده لاله زعفران ریز

در باغ شکسته از سمن آب / چون گرد خسوف روی مهتاب

دوران بمزاج ناتوانان / پیران بهار جان گرانان

هر لاله بباد خاک سنجی / هر گل بدماغ غنچه رنگی

زد عهد خزان نفس بهستان / نیلوفر زرد شد گلستان

بگرفت بموج گل ز مروی / شنگرف نگار لاجوردی

گلها بنمود در جوانی / همچون نرگس بناتوانی

بی برگ درخت ماند هر سوی / چون برهمن برهنه بر جوی

از غم دل مرغ کرد افگار / بر سینه غنچه ناخن خار

با آنهمه خون که در رگ اوست / گل را یرقان دوید در پوست

از برگ نماند جز سحابی / وز سبزه نماند جز غباری

گردید چمن به بلبلان تنگ / جا تنگ است زردی بوستان رنگ

گسترده بساط حق گذارست
زین برق نفس که زد درون تاب
پیران همن در آتش و آب
گردیده کجی هم ایران راز
در سینه چه جمی تراود این راز
گریان بگدازش نهانی

ملمع فارسی

چون صبح نموده پیک باغ
او سوخته بر دل چو شمع داغ

زین گردش واژگونه افروخت
حسرتکده ورد را افروخت

برسوخت بدو ز غم دماغی
کز لاله نماند غیر داغی

بر باغ چو ابر زار بگریست
هر پایه صد بهار بگریست

دانست بعقل نکته پرداز
انجام زمانه راز آغاز

غم بر دل پیش بین اثر کرد
هوش از غم واپسین خبر کرد

گر بخت بروی بستر افتد
زین خواب بخواب دیگر افتد

صد دفتر غیرت از نظر ریخت
دستان فراق از جگر ریخت

زنار ز شاخ سنبل آویخت
ناقوس چو غنچه گل آویخت

افشاند گل هزار دستان
شد مرغ خزان صد گلستان

کین وقت زخیلگاه عشق است
وینها همه بار راه عشق است

دانم که درین سبک روانی
جان میکند هم بره گرانی

بس آه کشید و بس شغب کرد
تا پور قصیده را طلب کرد

با او و هم جان گداز برداشت
وین پرده ز روی راز برداشت

کان نشئه منظر الهی
دانی که بود نشسته شاهی

این دیو بهم عنانی خویش | بردار سبک گرانی خویش

زین تلخ می که ناگوار است | در ساغر عمرم آشکار است

چون رفت بگفت و کوی لختی | آراست چو نوبهار تختی

آن گنجینه ساز عشق گزین را | بر تخت نشاند جانشین را

گفت ای گل دولتت مبارک | این تخت و نگین ترا مبارک

پندت بدو حرف مختصر به | تخفیف هزار دردسر به

دستت بهش دل تو باد | تا دست دولت بود قرین باد

پیچید صدا بهم نه کوس | کردند رسینیان زمین بوس

برداشت و نامه شاه نو را | افزود سری کلاه نو را

هم تخت ازو گرفت پایه | هم چتر برو فگند سایه

خسرو شد و داد خسروی داد | وین عالم کهنه را نوی داد

بر دور [illegible] را | فروردین کرد تیر دی را

نل رفت و بساط خاک بگزید | وز شهر برون مغاک بگزید

کانیست رواق سر بلندم | طاق دگر از نظر فگندم

تنها بخیال خود نشستم | وز حاجب و بارگاه رستم

نلدمن فارسی

از رحمت جان و تن گذشتم — تو دیر بمان که من گذشتم
گفتا دمن این چه بیوفائی ست — باز آ این چه کرشمه جدائی ست
تو بگذری و مرا گذاری — اینست طریق دوستداری
با او تو دو تن به هم جانیم — بر خویشتن بجان و تن زبانیم
اکنون که رفتنت نیاز ست — تنها بگذاریم نه سازست
ای گرم رو وفا بیندیش — داری سفر دراز در پیش
بر تو نکند گرانیم روی — خود بار خودم درین تکاپوی
ور زانکه مرا تو خود گذاری — من چون بگذارمت زیاری
گفتار تو داریم محال ست — بی جان من و تو چه احتمال ست
گر بند گسستم از وصالت — بس یار رفیق من خیالت
دریاب که عشق ترک هستی ست — نی شیوه کالبد پرستی ست
چون مغز تو گشت پرده دارم — خود گو که پوست چیست کارم
چون چشم تو راستین نگاه ست — یک دیده بر دو سنگ راه ست
افزود مرا به پیچ پا بی — زین وصل و فراق جز حجابی
چون دیده ز صورتست توبینم — وقتیست که صفتست پرستم

برجست ز من آب آذر آباد | سرو چمنم ز پا در آمد
بی غم دل و بی بهار شد راغ | بی نغمهٔ عندلیب شد باغ
شد گنج ز دست و می برم رنج | خود بر چمن خودم نواسنج
من محمل خویش هم برانم | وز قافلهٔ تو پس نمانم
چون لاله ره وفا گزینم | در هودج آتشین نشینم
شمعی بفسرد و جمع محفل کاست | چون صبح رسید شمع برخاست
گر شمع ز صبح پیشتر مرد | اینک دم صبح نیز افسرد
گر گل بفسرد از دم دی | من هم چو صبا رسیدم از پی
گر یار بتافت رو باقبال | من نیز رسید پیش به دنبال
آمد بچمن ترانهٔ خویش | در باغ جحیم خانهٔ خویش
ور آتش خود نشست تختی | وز صندل و عود بست تختی
آن سرو که پیش سنداو | می رست بجلوه پیش قد او
از تیشه روان ز پا درانداخت | هم شاخ گسست هم سر انداخت
برکند نهال سنبل از جای | افگند درخت گل هم از پای
شمشاد و بید نارون هم | نسرین بشکست و نسترن هم

گلشن فارسی

بادهی که بشعله بال و پر داد / خاکسترشان بآب سر داد
عاشق ز کشاکش جگرتاب / باشد همه جا در آتش و آب
گشتند دو جان چنان هم‌آغوش / کاید دو نسیم دوش بردوش
عشقست نهان و آشکارا / این باده برین دو جان گوارا
انیست گرت کند سرایت / از عشق بدایت و نهایت
تا دور فلک بکام دل بود / هنگامه دهر بی‌خلل بود
زان دور وشی لقبند کاهی / داد و دهش چنانکه خواهی
هم شاهد عشق و شوق در بر / هم جوهر عقل و هوش در سر
دوران ز نشاط بود و ستان / در دی همه آرزو پرستان
از هر رگ و ریشه‌ای که روکاست / بی زخمه نوای عشق میخاست
در دل همه عشق و بر زبان عشق / عالم عالم جهان جهان عشق
می آینه دار روی ساقی / وز عیش نماند هیچ باقی
چون رفت ز عالم آن یگانه / آبستن فتنه شد زمانه
بس زهر ستیزه در گلو شد / لیکن روز [illegible]
از ماتم او جهان سیه پوشید / صد فتنه زبان [illegible]

برگوش فرغان این چمن که دل برگلهای بی بقا نه بندند و به پرواز نابینا بال همت کشایند

فیاضی ازین جهان قدم کش ... بر عرصهٔ آنجهان علم کش

کوچیست سپهر و هم بنیاد ... سیمای فنا چو رنگ برباد

چون پیک سپاست بدوش ... بر لوح عدم خط وجودش

هیچست ببین نو و کهن را ... بر پیچ و پسیچ خویشتن را

برداو بصد فسون زمانه ... برباد هزار ازین فسانه

نیرنگ فناست پرده شگاف ... سیمرغ بقا مجوی زین قاف

گردون گرهیست بسته برباد ... وین باد گره زکار بگشاد

عکسیست جهان ز موج سیماب ... آئینه بیار و عکس دریاب

وهمیست خط و ستاره و ماه ... صفریست حساب این رصدگاه

بگریز ز بوی این چمن زار ... پیچیده ببین به صندلش مار

با غنچه که چمن شگفته ست ... در غنچه او خسک نهفته ست

سودای تو گر بسر نهد داغ ... صفرا نبرد ترنج این باغ

این غمکده نیست مهد خوابت ... کاقبال رساند تا بآبت

ملمع فارسی

تلخست همه طبیب زداو
زهر است همه ... مرداو

سیلاب غمست در سر و روش
طوفان بلاست در تنورش

تا چند فنا پسند بودن
بی هیچ نظاره بند بودن

این نقش بهیچ خط فنا چیست
وابستگی بسیم یا چیست

این بر سر سنگ رشته بسته
صد کوه بپای خویش بسته

تو آبله پای کاروان تیز
برخیز ازین گروه برخیز

مگذارشان ره روان را
در راه طلب کاروان را

بر ساز حدی که کاروان رفت
هان رو که هنوز میتوان رفت

صد قافله غول در بیابان
در خواب مشو خراب خوابان

شبگیر بلند کاروان بین
وین قافله پیش و پیس ران بین

اندیشه زاد راه خود کن
در راه رفیق خود ... کن

این قافله را پیش و پس داشت
با خود نه صدی بغل جرس داشت

محمل بهوا سپرده بگذر
زین بادیه خاک خورده بگذر

تنها رو اگر چه دشمن است
بس راهنمای راهزن هست

آنانکه برین رحیل کامند
دستان زن و ...

چند دشنه زند ز برگ بفرق | ور شبنم خون خود کند غرق
این باغ که آه سنبل اوست | حسرت گل و ناله بلبل اوست
هر گل که بباغ رنگکار است | چون شعله بباد استوار است
هر سرو که جلوه‌گری قصب پوش | پایی بنهال نخل همدوش
بس غنچه شگفته در سرابش | چون شاخ شکسته مرده آبش
هر نوش گل اسیر نیش است | هر سبزه خطی بخون خویش است
ور غنچه رگ تو خون مرده | چون آب لطیف ولی فسرده
تو کاغذ باد سر بسر باد | آب چراغ در ره بر باد
گردون که طلسم‌گون هوائیست | بر روی سراب آسیائیست
دارند جهانیان تک و دو | از گردش او چه گندم و جو
چون دید که آرد گشت اجساد | آن آرد دهد چو خاک بر باد
نی نی که سپهر قسمت پرورد | خاکستر عالمست در گرد
برد و در فلک منه مداری | کز نیل فناست موج داری
کاغذیست ز نسخ اصحبه شگرفی | وین طول امل شمار برفی
این بار و بنیه کیش داری | از دود دماغ خویش داری

ملا حسن فارسی

چون شمع به بوستان نشسته / پیمان به نسیم صبح بسته

این خانه طلسم در طلسم است / نیرنگ خطش هزار قسم است

عبرت به هزار چشم گریه / چون شعله به بخت خویش درگیر

چون خامه به حرف خود قلم کش / بی کم کن و تیغ بر قدم کش

مشتاب که راه پیش داری / پا بر سر جان خویش داری

بگذار دیانت حسرون را / بسپار به [illegible] اهل واژگون را

در [illegible] غم [illegible] ازان دست / کز [illegible] سیتیوان رفت

طوفان امید سخت کاری است / حیران [illegible] کاری است

غم سینه گداز و غصه جان کاه / اندیشه حدیث غصه کوتاه

خاتمه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته

و ناقوس فی لها دران گداخته و زنار جا نهادران سوخته

صد شکر که این نگارخانه / بگرفت نگار جاودانه

تبخانه هند را درست این / ناموس هزار پیکر است این

هر نغمه که بسته ام برین تار / ناقوس نهفته ام ز زنار

[illegible]

نمکدان فارسی

آنم که بسحر کار سحر ریز | از شعله تراش کرده ام تیز
افشانده هزار در نایاب | در دامن موج و بحر گرداب
اسرار معانی نظرگین | زین گنج بمفلسان نظرگین
این عقده شمع آفتابست | سیاره آسمان نقابست
گل کرده بهار سینه انجم | از فرقت چراغ سینه داغم
دارم شب خیال سد گم | زانو زده ره معانی انجم
هر صبح که از سخن شدم مست | در دامن آسمان زدم دست
خورشید گواست از این کار | من بودم و صبح هر دو بیدار
روشن شفقی لب طربان | کلکم ز نشاط پای کوبان
هر بیت ز خرده کاری ژرف | از صبح ستاره ریزم حرف
هر صبحدمی ز بیقراری | بر باد صبا زدم عماری
گرمی زدم سحر گرفتم | در آتش فکر در گرفتم
هر صبح ز فیض بادشاهی | من بودم و باد صبحگاهی
دروازه صبح بر رخم باز | کلکم ز نشاط می پر انداز
دست سخنم ز دل علی بند | پای قلمم از جگر حنابند

[illegible]

نمونه متن فارسی

آتشش باده لبش شراب دارد — خاک از نفسش گلاب دارد
مستانه چو سرو هم فغان را — آتشکده دم کنم مغان را
این خط که دو بار بنور ما به — از کلک منست نیم سایه
بر هستی از او چو آب در جوی — هر نکته در او چو تابه در سوی
نقشش از او گلیست پر بار — هر برگ از او لبی بگفتار
آن گل که درو هزار باغست — آبش ز رطوبت دماغست
مستانه گلی ز خویش رستم — افسرده و هم ورودی باغ شستم
دارم ز کشاکشش دو صد نی — هر سو نوا ... از نی
این باده که جوش شد ز ایام — خونیست چکیده از دماغم
صد سحر فسون بتار بستم — کین نقش بروی کار بستم
بر طاق نظر کشیدم این دیر — کو جلوه دیده ... سیر
این گل که بهار بی تگ گست — هر برگ گلی هزار بر گشت
این در که توانمش بها داد — کاقبال دو کون و ... داد
چون جلوه دهم بحی چنین را — فغفور کشد چراغ چین را
دارم ز مطرب ... آوازه — چون حجله ز غنچه ... [illegible]

زین پرده که نسج آسمان یافت — شخت تو طراز جاودان یافت
این نامه که عشق بر زبان برد — طغرای تو تا بآسمان برد
من باده پرست کار پوشم — علیم نبود اگر بجوشم
با این تف آتش درونی — صد جوش زنم بگیرم خونی
از قافله ارتباسیم در آئی — معذورم اگر کنی صدائی
ایزد بدهاد دست کارم — کز داده ایزدی شمارم
صد بلبل مست نغمه گر ماست — گر منبه گل عراق برخاست
سرپنجه ام بهانه بگیر — ور گنجه طبع و دهلی فکر
زین پیش که سکه ام سخن بود — فیضی قسم نگین من بود
اکنون که شدم بعیش مرتاض — فیاضیم از محیط فیاض
تا نقش شناس نه اساسم — زینسان بدو نقش روشناسم
ور دور تو خسرو یگانه — خیپیم گل سخت از زمانه
از شیم نسیم طبع گل خیز — جامم ز مئ نشاط لبریز
من خنده شگفته جام باده — ساقی چو صراحی ایستاده
از هیچ من و بخت جرعه کش تر — روزم خوش و روزگار خوشتر

بلدبین فارسی

هم سرکشتیم از شناه آسود | هم ناقه زگرد راه آسود
دیدان ببه کارگاه آذر | پیراستگی تباه آذر
سی و نهم از جلوس شاهی | تاریخ مجید و سال الهی
چون سال عرب شمار کردم | الف و سه الف نگار کردم
این باغ که پر ز نکهت است | یک گل ز بهار دولت است
وارهم طرب ایاغ دیگر | در طرح چهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدم پاک | خوناب برون تراود از خاک
بگداخت آبگینهٔ دل | آیینه دهم بدست محفل
بر خواب بود فسانه بازار | من گشتم ازین فسانه بیدار
این عرصهٔ آسمان نوردان | کانجاست نظر گشته گردان
از همت طبع درنوشتم | منت کش آسمان نگشتم
در مرحله که پا نهادم | زانگونه که باید ایستادم
وانجا که بود خشک دشتم | زان بادیه تیزتر گذشتم
دوکان هنر چنین گشودم | سامان سخن چنین نمودم
این کار منست کار کس نیست | اندازهٔ اختیار کس نیست

نکته سنج فارسی

چهل سال ورق نورد گشتم | کاوراق سپهر در نوشتم
دیدم همه نقش خار و گل را | خواندم همه کینه جزو کل را
دریافت سطر نشست دارم | تسبیح فلک بدست دارم
سبابه کلکم از خط ژرف | شد نبض شناس و صیغ و حرف
خواهی که درین خط سنجی | از دانش و بینشم تسنجی
برکش ز علوم یک بیک را | نه پله ترازوی فلک را
بس دود چراغ عقل خوردم | تا سبلی به فروغ عشق بردم
بس آب که چشمه سحر داد | تا نخله عمر من ثمر داد
امروز ز دور زمان ایام | زد نوبت سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امانم | اورنگ نهاد بر زبانم
هم با امرا نظیر گشتم | هم بر شجرا امیر گشتم
هر جو که زدم بنکته رانی | زانو زندم صف معانی
تا عشق نشست بر ضمیرم | اکلیل عطارد نه سریرم
شمشیر زبان ملک معنی | ناوک فگنان زند دم دعوی
چون بر سپهم نظر فگندند | در معرکه ام سپر فگندند

ملا حسن فارسی

گر یک دو سه حرف کشد دم طعن
این سرو دمان آتشین جوش
چون ... کشد نقش ... دریا
این گل تازه نقش بستم
... چشم عیش کامان
... صد رنگ ...
اندیشه ... جهان ...
آنگه ... گل جنون را
صد رنگ گل بهار ...
معنیش ... لفظ ... صد ...
نادان که کند فسانه خوانی
ایزد چه ... در دلم ...
کس را قدم سلوک ...
... نشان ... چه ...
... نظر ... قدم

معنی ... لعبت
چون آتش ... پوش
شب چند ... دم ... دریا
... خشان قلم ...
... که ده ...
... دلی بجوان مرده
... فسون تحقیق باز ...
... فسانه این فسون را
... شست
چون ...
... شمار دا این معانی
کی این گره از خشان ...
این کار دلست کار تن نیست
پیشانی ... شیر را چه ...
... خورده دمان قدم

نلدمن فارسی

ای ساقی بخت درده جرعه بر صفا — بر چمن گل از بهار انصاف شد
والا گهر علم بقیمتم دار — از روش نکبه و عجب ستم دار

صبحی که درین چمن سرائیم — صد باغ چو بهر هر نوا ایم
نشنه دولت تازه روزگاری — کانگیختی چنین بهاری

ای بس که شاهی نشستم — گلدسته صد سخن ببستم
از شب همه شب چو عقل بیدا — من سروی بروی مغز هشیار

هی بود درین اندیشه تیزی — دریای دلم به موج خیزی
و امانتی اماره بند بیشتر — جانها به فسون سپند بیشتر

و در شبنم صبح می گشودم — بر صبح سپیده می نمودم
هر نکته ز ساغر معانی — آراسته بزم و پیشگاه نی

من خاک ره گهر شناسان — کامروز نه چشم ناسپاسان
این گنج گهر چو برگشادند — از معادن گرین نظر گشادند

دریا فشد قدر گوهران را — دیده نظر اختران را
چون سخن شناسند گوهر آباد — غواص با قرین شان شاد

بشناس ستم از رشته فن را — گر سحر شده ام سخن را

آن به که فسانه در نوردی | نزدان پیشتر که خود شم...

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

۱۷۵

خاتمة الطبع

بعد حمد حضرت رب العزت جل جلاله و نعت جناب
عـ... ثناؤه صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین الی...
پوشیده مباد که درین ایام فرخندگی فرجام مثنوی بلاغت...
مختوم یعنی مثنوی مادر محتوی نلدمن فارسی تصنیف...
ملک الشعرا ابو الفیض فیاضی که از غایت شهرت حاجت...
ضرورت توصیف ندارد بمطبع فیض منبع جناب معلی القاب
معالی شیم فیض رسان فیاض زمان نامی جمهور منشی نول کشو...
سلمه الله الواهب واقع شهر کانپور بماه اکتوبر ۱۸۷۳ عیسوی
پوشیده نظارت بخش نظار اهل نظر گردیده بمنصه کمال...

نلدمن فارسی

۱

UNIVERSITY LIBRARY

CALL NO. { ٨٩١٥٥١٢٥ / ق ٢٢ ن ACC. NO. ٢٥٥٨

AUTHOR

TITLE تدریس فارسی

Date	No.	Date	No.

THE BOOK MUST BE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.